

سادات ہزار حریب

سلسلہ امی شہمی درشرق مازندران

سید محمد عمادی حائری

چاپ دوم

(بافروز، مازان)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: عمادی حائری، سیدمحمد، ۱۳۵۹ - .
عنوان و نام پدیدآور: سادات هزار جریب: سلسله‌ای شیعی در شرق مازندران/ سیدمحمد عمادی حائری.
مشخصات نشر: قم: مورخ، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۰۶ ص.
شابک: 978-600-910-308-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۹۱-۹۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: محمود میر عمادالدین، - ۸۰۳؟ق.
موضوع: سادات هزار جریب (خاندان)
موضوع: شیعه - ایران - مازندران - تاریخ
موضوع: هزار جریب، منطقه - تاریخ
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ س۲ ۲۳۹/ع۸ BP
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۵۳
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۰۷۱۹

سادات ہزار جریب

سلسلہ امی شیعی در شرق ما زندران

سید محمد عمادی حائری

چاپ دوم
(با افزودہ)



سادات هزارجریب

سلسله‌ای شیعی در شرق مازندران

سید محمد عمادی حائری

(عضو هیئت علمی بنیاد دائرةالمعارف اسلامی)

ناشر: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران - نشر مورخ

صفحه‌آرایی و اجرای جلد: محمود خانی

چاپ اول: ۱۳۸۸ ش (ضمیمه ۱۸ دوفصلنامه آینه میراث)

چاپ دوم (با افزوده‌ها): ۱۳۹۴ ش

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

بها: ۳۲۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹-۳۰۸-۹۱۰-۶۰۰-۹۷۸

نشانی ناشر: قم، خیابان سمیه، خیابان شهید رجایی، کوچه ۱۱، پلاک ۸

پایگاه اینترنتی: www.HistoryLib.com

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۷ درباره چاپ دوم
۹ مقدمه
۱۳ حکومت‌های محلی سادات شمال ایران پس از دوره ایلخانان
۱۵ هزارگریب: موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی
۱۸ قیام میر عمادالدین و حکومت وی و فرزندانش در هزارگریب و قومس
۴۲ اجداد میر عمادالدین و اعقاب او
۵۱ مزار میر عمادالدین
۵۳ پیوست ۱: یک التباس در منابع تاریخی عصر تیمور
۵۹ پیوست ۲: سادات عمادی و انتساب حسینی
۶۵ پیوست ۳: هزارگریب و نواحی پیرامون: حدود، بخش‌ها، بلوک‌ها و روستاها
۸۱ پیوست ۴: سه روایت اسطوره‌ای از سرگذشت میر عمادالدین و خاندان او
۹۱ منابع
۹۷ تصاویر

درباره چاپ دوم

سرآغاز نگارش و تدوین رساله پیش رو یک اتفاق بود؛ یعنی توضیح شفاهی کوتاهی که در باب ذکر واقعه‌ای در یک متن کهن تاریخی به یک دو تن از دوستان داده بودم. اگر ترغیب و تشویق همان دوستان در پی آن توضیح کوتاه (که صورت مفصل آن را در پیوست ۱ همین رساله می‌توان دید) نبود، یادداشت‌های پراکنده من - که در طول سال‌ها و صرفاً از روی علاقه شخصی گرد آمده بود و نه به قصد پژوهش و تدوین و انتشار - هرگز صورت منسجمی نمی‌یافت؛ به ویژه آنکه من اهل تحقیقات تاریخی صرف نبودم و تاریخ برای من همواره زمینه بوده است و نه اصل. در هر حال، یادداشت‌های فیش‌مانند من در کنار هم جای گرفت و پس از جست‌وجوهای تازه و نگارش و تدوین، در قالب ضمیمه مستقل نشریه آینه میراث منتشر شد (آینه میراث، ضمیمه ۱۸، ۱۳۸۸ ش؛ ۷۴ ص)؛ و برخلاف انتظار نویسنده‌اش با استقبال اهل تاریخ از سویی و علاقه‌مندان عمومی از سوی دیگر روبرو گردید.

در چاپ حاضر که رساله از شکل ضمیمه نشریه آینه میراث درآمده و صورت یک کتاب کوتاه به خود گرفته، یافته‌های جدیدی - که عمدتاً مؤید اطلاعات منتشرشده در چاپ نخست است - در گوشه و کنار افزوده‌ام و همچنین پیوست تازه‌ای (پیوست ۴) که حاوی سه روایت اسطوره‌ای از سرگذشت میر عمادالدین و خاندان اوست. با این نویافته‌ها، طبعاً چند منبع جدید نیز به فهرست منابع اضافه شده است.

استاد منوچهر ستوده - که خود طی سال‌ها سراسر صفحات شمال ایران را با پای پیاده و قلم و کاغذ و دوربین عکاسی پیموده - پس از نشر نخست رساله حاضر در نامه‌ای ملاطفت‌آمیز به نگارنده نوشت که شخصاً «عکس‌های فراوان از این منطقه [= هزار جریب] دارد که [اینک] در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است و جزو موقوفات آنجاست» و «عکس‌های خوبی است و ممکن است قابل استفاده ... قرار گیرد». من البته توفیق رؤیت آن عکس‌ها را نیافتم (و البته بهانه‌ای ندارم جز کاهلی و سستی)، اما به خوبی می‌دانم که مطالب این رساله حاصل جست‌وجو در کتاب‌ها و مقایسه و تحلیل مطالب آنهاست و اگر این مطالعه کتابخانه‌ای با پیمودن راه‌ها، رؤیت بی‌واسطه ابنیه تاریخی و حس حضور در آن ناحیه همراه می‌شد، نوشتار پیش رو رنگی دیگر به خود می‌گرفت. حقیقت این است که من جز در یک سفر نیم‌روزه هزار جریب و نواحی پست و بلند آن را ندیده‌ام (و چند تصویر پیوست رساله حاصل همان سفر نیم‌روزه است)، و پشت میز نشستن و سر در کتاب داشتن جای دیدن و پیمودن را - در این دست پژوهش‌ها - نمی‌گیرد.

چاپ دوم این رساله با حمایت و دلبستگی دانشمند ارجمند حجة الاسلام رسول جعفریان - که خود سهم مهمی در تدوین تاریخ تشیع در ایران دارد - میسر شده است؛ همچنان‌که نگارش و نشر نخست این رساله مرهون توصیه و ترغیب جناب آقای اکبر ایرانی (مدیرعامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب و مدیرمسئول نشریه آینه میراث) بود. سپاسگزاری از ایشان را وظیفه خود می‌دانم.

س.م. عمادی حائری

بهمن ۱۳۹۴ ش

مقدمه

۱

تواریخ محلی، گونه‌ای از انواع متون تاریخی هستند که هم در زبان عربی نمونه‌هایی از آن را می‌شناسیم و هم در زبان فارسی. این تاریخ‌ها، معمولاً اطلاعاتی جزئی از برخی وقایع، مشاهیر علمی و حاکمان محلی به دست می‌دهند که در جایی دیگر نمی‌توان آنها را یافت. نمونه برجسته تاریخ محلی در زبان عربی، اثر درازدامن خطیب بغدادی (قرن پنجم) با نام تاریخ بغداد است که عملاً از تاریخ یک شهر فراتر رفته و به موسوعه‌ای بزرگ در شرح حال رجال بدل گشته است. در زبان فارسی نیز متون کهن و مهمی از این نوع برجای مانده که برخی از آنها نخست به عربی تألیف و سپس به فارسی برگردانیده شده، و برخی دیگر از آغاز به فارسی نوشته شده‌اند؛ متونی همچون: تاریخ بخارا (نخست به عربی در قرن چهارم، سپس ترجمه و تلخیص به فارسی در قرون ششم و هفتم)، تاریخ قم (نخست به عربی در قرن چهارم، سپس ترجمه به فارسی در قرن نهم)، تاریخ سیستان (از قرن پنجم به بعد)، تاریخ بیهق (از قرن ششم)، و ...

از نظر تاریخ مکتوب محلی، مازندران را باید ناحیه‌ای خوش‌اقبال دانست که چند اثر قدیمی در باب تاریخ آن در دست است: تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (از قرن هفتم)، تاریخ رویان اولیاء الله آملی (از قرن هشتم)، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میر ظهیرالدین مرعشی (از قرن نهم)، و تاریخ مازندران شیخعلی گیلانی (از قرن یازدهم)؛ و البته از برخی آثار مفقود نیز باخیریم، مانند تاریخ طبرستان خواجه علی رویانی که از منابع کتاب

ظهیرالدین مرعشی بوده است. در یکصد سال اخیر نیز، افرادی علاقه‌مند به تدوین و نگارش تاریخ مازندران پرداختند که از آن میان می‌باید ه. ل. رابینو، اردشیر برزگر و اسماعیل مهجوری را نام برد؛ و مخصوصاً به پژوهش میدانی منوچهر ستوده - که با عنوان از آستارا تا استارباد در هشت مجلد از سال ۱۳۴۹ ش به بعد منتشر شده - اشاره کرد.

با این همه، تدوین تاریخ این منطقه باستانی و شهرها و مناطق آن به صورت علمی و روشمند، از عهده یک تن خارج است و همکاری جمعی از پژوهشگران کاردان، تتبعات گسترده کتابخانه‌ای و میدانی، و حمایت مالی نهادها و مؤسسات را می‌طلبد. اما برای تدوین تاریخ انتقادی یک منطقه، به ناچار باید گام به گام برداشت و با پژوهش‌هایی محدود به موضوعی خاص، مواد یک تحقیق جامع را فراهم آورد.

۲

«سادات هزارجریب» در متون تاریخی عصر تیمور به بعد، عنوانی است برای سلسله‌ای از حکام محلی در شرق مازندران، که امیر سید عمادالدین (م ۸۰۳ ق) در دهه‌های پایانی دوره ایلخانی و با قیامی مذهبی - مردمی آن را بنیاد گذاشت، و تا میانه دوره صفوی با حکومت فرزندان و احفاد او استمرار یافت.

رساله پیش‌رو - که در حقیقت مقاله‌ای است بلند - به گزارش انتقادی قیام سید عمادالدین و حکومت وی و فرزندان و احفادش در ناحیه هزارجریب و قومس می‌پردازد و می‌کوشد با کنار هم نهادن نصوص پراکنده تاریخی، روایتی دقیق از فراز و فرود حکومت سادات هزارجریب به دست دهد. سعی نویسنده بر آن بوده تا با بررسی انتقادی روایات مکتوب و نقل‌های شفاهی، پرتوی بر تاریخ یک سلسله خودمختار شیعی بیفکند، و در مواردی سیر نقل‌ها و پندارها را از «تاریخ» به «اسطوره» به تصویر بکشد. بخش‌های اول، دوم، چهارم و پنجم مقاله، از زمینه‌ها و گرایش‌های قیام سادات شمال ایران در اواخر دوره ایلخانان، موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی منطقه هزارجریب، اجداد میر عمادالدین و احفاد وی، و مزار او سخن می‌گویند و با ارائه اطلاعاتی جانبی، تصویری از مباحث پیرامونی اصل موضوع را در اختیار خواننده قرار می‌دهند. اما بخش اصلی مقاله، قسمت

سوم آن است که در آن از آغاز قیام سید عمادالدین، حکومت وی و پسرش سید عزالدین، و دو شاخه اصلی حکومتگر از دودمان او سخن می‌رود. چهار پیوست، با عناوین «یک التباس در منابع تاریخی عصر تیمور»، «سادات عمادی و انتساب حسینی»، «هزارگریب و نواحی پیرامون: حدود، بخش‌ها، بلوک‌ها و روستاها» و «سه روایت اسطوره‌ای از سرگذشت میر عمادالدین و خاندان او» ضمیمه این رساله است.

سید محمد عمادی حائری

مهر ۱۳۸۸ ش

حکومت‌های محلی سادات شمال ایران پس از دوره ایلخانان

پس از ضعف و سپس فروپاشی حکومت ایلخانان مغول در ایران، حکومت‌های خودمختار محلی در سراسر ایران سربرافراشتند و علم استقلال برداشتند. در این میان، سادات سردمدار قیام‌هایی بودند که در شمال ایران (حاشیه جنوبی دریای خزر) صورت می‌گرفت. به نوشته میر ظهیرالدین مرعشی، «در ایام دولت ملک فخرالدوله شاه غازی،^۱ در گیلان و مازندران و هزارجریب، در مدت ده سال - کمابیش - سادات خروج کردند: سید هدایت‌شعار سید قوام‌الدین در مازندران به هدایت و ارشاد اهل فسق و ضلال مشغول گشت و اهالی آن ملک متابعت او کردند؛ و سید امامت‌قبا ب سید علی کیا در گیلان به مذهب زید دعوی امامت نمود و اهالی آن ولایت دعوتش را اجابت کردند؛ و سید مکرم سید عماد در هزارجریب خروج کرد [و] مردم آن ولایت به برکت زهد و تقوای او با او موافقت نمودند».^۲

۱. منظور فخرالدوله حسن بن کیخسرو، آخرین پادشاه سلسله آل‌باوند، است که در ۷۵۰ ق کشته شد. درباره سلسله باوندیان، نک: مدخل «باوندیان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، نوشته شهناز رازپوش.
۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۵۸ - ۵۹. هرچند مرعشی پس از این عبارات می‌نویسد که «شرح حال هر یک از سادات مجملاً داده خواهد شد» (همان، ص ۵۹)، در کتاب او تنها شرح حال میر قوام‌الدین مرعشی و فرزندانش آمده است.

همو می‌نویسد: «برادران [مرعشی] را پشت به استظهار یکدیگر قوی گشت؛ و سید امانت‌پناه سید علی کیا و برادران را ملک گیلان به استظهار ایشان [= مرعشیان] به تصرف درآمد؛ و تمامی طبرستان و اکثر گیلان و تمامی دیلمستان، سادات مازندران را مسلم گشت. سید عماد در هزار جریب خروج کرد و آن ممالک هم مسخر فرمان سادات شد، مگر استرآباد که داخل طبرستان است به تصرف و حکومت میر ولی استرآبادی بود».^۱

چنان‌که خواهیم دید، قیام و تشکیل حکومت سید عمادالدین بیست سالی پیش از قیام و تشکیل حکومت سید قوام‌الدین در آمل و سید علی کیا - با حمایت مرعشیان - در گیلان رخ داد. از این سه تن (سید عمادالدین، سید قوام‌الدین، سید علی کیا)، سید عمادالدین و سید قوام‌الدین، به ترتیب در شرق و مرکز مازندران، بر مذهب شیعه امامی بودند و هر دو گرایش‌هایی متصوفانه - که نوع معتدل آن در ایران آن روز شایع بود - داشتند؛ اما سید علی کیا، در گیلان، بر مذهب زیدی بود که در آن زمان کم‌کم از مازندران رخت برمی‌بست و به نواحی غربی کرانه دریای خزر محدود می‌شد. از تعابیر میر ظهیرالدین مرعشی، موقعیت و مدعای اجتماعی و مذهبی این سه تن را نیز می‌توان دریافت: سید علی کیا مدعی امامت زیدی بود، میر قوام‌الدین هدایت عامه مردم - به طریق درویشی و تصوف - را پیشه خود می‌دانست، و میر عمادالدین تنها سیدی مکرم - و مطابق شواهد و قرائن: برخوردار از علم^۲ - بود که زهد و تقوای او موجب شد که مردم او را به عنوان رهبری مذهبی - سیاسی برگزینند. این سه تن نه از یک خاندان، بلکه از سه شاخه مختلف از سادات بودند و قیام هر یک از آنان مستقل بود؛ هرچند برمی‌آید که حفظ حرمت و عدم تعرض به نواحی تحت حکومت یکدیگر، مورد اتفاق آنان و فرزندانشان بوده است. حکومت این سه تن در فرزندانشان استمرار یافت و سه سلسله حکومتی (مرعشی، کیایی، عمادی) از سادات در شمال ایران ایجاد شد. این سه سلسله، سال‌ها پاییدند و دوام آوردند؛ تا آنکه صفویان، هر سه را از میان برداشتند و به حکومت آنان خاتمه دادند.

۱. همان، ص ۲۱۷.

۲. نک: پس از این، ص ۳۴، پانوش ۵، که نوه میرعمادالدین را همچون پدر و جدش به عمل، علم و خلق نیکو می‌ستاید.

وجه مشترک این سه قیام مردمی - مذهبی، اعتراض به خودکامگی‌های حاکمان محلی و ظلم آنان بر مردمان بی‌پناه بود؛ همان‌سان که اندکی پیش‌تر، قیام سربداران (که آمیزه‌ای از ظلم‌ستیزی، تشیع و تصوف بود) در آن سوی کوه‌های البرز شرقی، یعنی در سبزوار، شکل گرفت و به تشکیل سلسله‌ای انجامید که چندگاهی نیز دوام یافت.

۲

هزار جریب: موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی

هزار جریب، منطقه‌ای است با زیبایی‌های شگفت و تاریخی کهن، که پس از ورود مسلمانان به ایران نیز خاندان‌های قدیم ایرانی طبرستان، مانند اصفهبدان باوندی، در آنجا حکومت می‌کردند. صعب‌العبور بودن کوه‌های هزار جریب، همواره مایه امنیت آنجا و حفاظت در برابر مهاجمان بود. یاقوت حموی از عزم نصر بن احمد سامانی - در راه ری - برای فتح «هزارگری»^۱ و درآوردن آنجا از دست شروین بن رستم سخن می‌گوید، که نصر چهار ماه در آنجا ماند و گرفتار شد و عاقبت با پرداخت سی هزار دینار توانست از آن منطقه جان به در برد.^۲ چنانکه پس از این خواهیم دید، همین صعب‌العبور بودن و امنیت طبیعی، یکی از زمینه‌های اصلی دوام حکومت میرعمادالدین بوده است.^۳

محتمل است که کیوسر/کیاسر - که امروزه بخش مهمی از هزار جریب قدیم را تشکیل می‌دهد - شکل تحول‌یافته «کیوس سر» باشد. اگر این احتمال صحیح باشد، این منطقه به

۱. «هزارگری» صورت نوشتاری عربی «هزارگری» است.

۲. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۹.

۳. یکی از قلعه‌های طبیعی هزار جریب که به «قلعه عماد» معروف بود و همچون دژی بسیار مستحکم به شمار می‌رفت، بعدها به تصرف داروغگان مشهد و استرآباد درآمد و گنج‌خانه میرزا علاءالدوله شد (در باره این قلعه، نک: مطلع سعیدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۶۱-۷۶۲). مهجوری (تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۸) از این قلعه با نام «قلعه میرعماد» یاد کرده و آن را در اختیار میرعماد و فرزندش امیر عزالدین - در زمان حکومت آنان بر هزار جریب - دانسته است. بنابراین وجه تسمیه این قلعه را باید انتساب آن به میر عمادالدین دانست.

کیوس منسوب بوده است. کیوس بنا بر باورهای کهن، برادر انوشیروان ساسانی بود که اصفهید شروین پریم (ملک طبرستان) از اعقاب او شمرده می‌شد.^۱ اطلاق عنوان «جبال شروین» به کوهستان‌های جنوب شرقی مازندران قاعدتاً به سبب انتساب حکومت این نواحی به اوست؛ همان‌گونه که نام منطقه پریم/ فریم از لقب خاص شروین پریم^۲ - که حاکم آن نواحی بوده - برگرفته شده است. این همه، در کنار شواهد متعدد باستان‌شناختی، نشانه‌هایی از وجود تمدن‌های کهن پیش از اسلام در هزارجریب و اهمیت آن ناحیه در روزگاران گذشته است.

ابن فقیه (قرن چهارم) می‌نویسد که در بیرون شهر ساریه [= ساری] هزار جریب زمین از آن بنداد هرمز (ونداد هرمز)^۳ است، و آن زمین همان اموال خالصه‌ای است که وی از جریر بن یزید - والی طبرستان - خرید.^۴ این اشاره، شاید قدیمترین اطلاعی باشد که از وجه تسمیه هزارگری (و معرب آن: هزارجریب) در دست است.

هزارجریب^۵ و قصبات عمده آن مانند پریم (فریم) در روزگاران قدیم بسیار با اهمیت بود. فریم محل ضرب سکه‌های سلسله باوندیان در قرون اولیه اسلامی بوده،^۶ و این خود گویای اهمیت این قصبه در آن عصر است. مؤلف حدودالعالم (تألیف شده به سال ۳۷۲ ق) از هزارجریب بدون تصریح به این نام، و با عنوان «کوه قارن»، یاد می‌کند و می‌نویسد: «کوه قارن ناحیتی است که مر او را ده‌هزار و چیزی ده است و پادشای او را سپهبد شهریارکوه خوانند. و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم وی گبرکانند و از روزگار مسلمانی باز پادشایی ناحیت اندر فرزندان باو است. پریم قصبه این ناحیت است؛ و مستقر سپهبدان به لشکرگاهی است به نیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمانان اند و بیشتر غریب‌اند و

۱. نک: مدخل «باوندیان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، نوشته شهرناز رازپوش.

۲. نک: تاریخ طبرستان، ص ۱۳۷.

۳. ونداد هرمز از آل قارن‌وند است که کوه‌های قارن به آنان منسوب است، و در برخی ادوار از رقبای باوندیان به شمار می‌آمده‌اند.

۴. البلدان، ص ۱۵۰.

۵. برای آگاهی از محدوده هزارجریب و فهرستی از روستاهای آن در دوره‌های گذشته، نک: پیوست ۳.

۶. نک: مدخل «باوندیان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۵، نوشته شهرناز رازپوش.

بازرگانان».^۱ البته کوه قارن تنها بخشی از منطقه‌ای را که بعدها به هزارجریب شهرت یافت شامل می‌شده است. اصطخری در همان قرن، منطقه هزارجریب را مجموعه روستاهایی معرفی می‌کند که شهری در آن نیست؛ و در این میان فریم را جایگاه حصین آل قارن، ذخیره‌جای اموال آنان و ملک موروثی آنان می‌شناساند.^۲ اما در قرن هفتم، ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (تألیف شده در ۶۱۳ ق)، از «پریم» و «هزارگری» - به طور جداگانه - در شمار شهرهایی از طبرستان «که جامع و مصلی و بازارها و قضات و علما و منابر» دارند یاد می‌کند.^۳ در قرن هشتم نیز مؤلف مراصد الإطلاع از فریم با عنوان «مدینه حصینه» نام می‌برد؛^۴ که هم گویای امنیت آنجاست و هم نشانه شهر بودن آنجا در آن ادوار.

هزارجریب - از قرن‌ها پیش - به دو منطقه اصلی چهاردانگه و دودانگه تقسیم شده است. درباره وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه، رابینو می‌نویسد: «بلوک هزارجریب شامل دو قسمت عمده است: یکی چهاردانگه و دیگری دودانگه. می‌گویند هزارجریب به فخر عمادالدوله پسر امام زین العابدین تعلق داشته. او پیش از خود املاکش را میان سه پسر خود که یکی از آنها از مادر دیگر بود تقسیم کرد. بنابراین به دو برادر تنی با هم چهارششم یا چهاردانگ و به نابرداری آنها دوششم یا دودانگ رسید».^۵ اما بنا بر نقل افضل الملک^۶ که امروزه اهالی محلی نیز همان‌گونه آن را روایت می‌کنند، «میر عمادالدین در اواخر عمر خویش منطقه تحت حکومت خود (هزارجریب) را میان شش پسر خود تقسیم نمود که

۱. حدود العالم، ص ۱۴۷.

۲. المسالک و الممالک، ص ۱۲۱. همین مطلب را یاقوت حموی در معجم البلدان (ج ۴، ص ۲۶۰) به نقل از اصطخری آورده است.

۳. تاریخ طبرستان، ص ۷۴. ابن اسفندیار این دو منطقه را در شمار شهرهای «کُهستان» - در برابر «شهرهای هامون» مانند ساری و ممطیر (= بابل کنونی) و آمل - جای می‌دهد.

۴. مراصد الإطلاع، ج ۳، ص ۱۰۳۵.

۵. مازندران و استرآباد، ص ۹۶-۹۷.

۶. نک: سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه، ص ۱۴۵، که می‌نویسد: «میر عمادالدین ... از یک زن دو اولاد داشته و یک زن دیگر او چهار اولاد می‌آورد؛ هزارجریب را میان اولاد خود تقسیم می‌کند، لهذا به دودانگه و چهاردانگه تقسیم می‌شود».

چهاردانگه به چهار پسر و دودانگه به دو پسر دیگر تعلق گرفت.^۱ این نقل، صحیح‌تر از آنچه رابینو نوشته به نظر می‌رسد؛ زیرا - چنانکه در پیوست ۲ خواهیم گفت - در این گزارش «میر عمادالدین» به نادرست به «فخر عمادالدوله پسر امام زین‌العابدین» تبدیل شده است. با توجه به اینکه پیش از قرن نهم عنوان «چهاردانگه» و «دودانگه» در جایی یافت نمی‌شود، می‌توان این روایت را در باب وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه پذیرفت.

۳

قیام میر عمادالدین و حکومت وی و فرزندان در هزار جریب و قومس

از احوال سید عمادالدین محمود پیش از قیام او، اطلاع چندانی در دست نیست. آن گونه که از نقل‌ها برمی‌آید، سید عمادالدین پیش از قیام تنها به عنوان شخصیتی دینی و معنوی، همانند پدرانش، مورد احترام مردم هزارجریب و بزرگان و حاکمان آن ناحیه بوده است. بنابر آنچه بنافتی از میقانی نقل کرده،^۲ پدر سید عمادالدین، سید عزالدین

۱. نک: یادداشتی به تاریخ ۲۲ / ۵ / ۱۳۸۷ در www.ghaleh.blogfa.com، به نقل از پایان‌نامه ولی‌الله جعفری قلعه. همین منبع در ادامه می‌افزاید: «بدین ترتیب بنیادهای نظام ارباب رعیتی در منطقه گذاشته شد. ارباب‌ها که از نوادگان میر عمادالدین بودند، مقر زمستانی خود را در فریم (از توابع بخش دودانگه ساری) و مقر تابستانی خود را در روستای قلعه و بالاده قرار دادند. سنگ بنای این کار توسط میر افضل یکی از فرزندان میر عمادالدین گذاشته شده است.»

۲. بنافتی، چنانکه خود تصریح می‌کند و از منقولات او نیز پیداست (نک: شجرة الأمجاد، ص ۳۷، ۴۷، ۵۸)، بیشتر مطالب کتابش را درباره شرح حال میر عمادالدین و فتوحات او از تاریخ میر عماد و خانواده سمندان سید عبدالمجید میقانی که به صورت مخطوط بوده (نک: همان، ص ۶۸، که بنافتی منابع خطی و چاپی خود را در تألیف شجرة الأمجاد نام می‌برد) و تا کنون نیز به چاپ نرسیده، نقل می‌کند. کتاب بنافتی اثری است که - در مجموع - از سر تتبع و تحقیق نوشته شده است. مؤلف خود در پایان کتاب به حق به دشواری تألیف این اثر و مراجعه به منابع گوناگون - که بسیاری از آنها در زمان او به چاپ نرسیده بود - اشاره می‌کند (نک: همان، ص ۶۷). مهجوری (نک: تاریخ مازندران، ج ۲، ص الف، ز، ۱۲، که به نسخه خطی شجرة الأمجاد و نقل مطالب خود از آن اشاره می‌کند) و وحید مازندرانی (نک: ←

حسن،^۱ در هزار جریب و فریم ریاست روحانی و اقتدار معنوی داشته و مردم را به مذهب اهل بیت^(ع) تعلیم می‌داده است. آل باوند و دیگر اعیان و بزرگان هزار جریب (سلیمانان،

→
مازندران و استرآباد، ص ۹۷، پانوش ۱، یادداشت مترجم)، سال‌ها پیش به نسخه دستنوشته کتاب بنافتی (که اینک به چاپ رسیده) دسترسی داشته و از آن استفاده کرده‌اند.

۱. سید عزالدین حسن، نام و لقب مشهورترین فرزند میر عمادالدین - که پس از وی حاکم هزار جریب شد - نیز هست. پیداست که میر عمادالدین نام و لقب پدر خود را بر فرزندش نهاده است. در *مناهل الضرب* (ص ۴۶۷-۴۶۹) اطلاعاتی درباره سید عزالدین حسن (پدر سید عمادالدین)، گویا به نقل از سادات رفیعی نجف، درج شده که به جهت خلط نام‌ها و افراد، آکنده از اشتباه و نادروستی است. به نوشته اعرجی در *مناهل الضرب*، سید عزالدین حسن مردی بزرگوار و مورد احترام خاندانش بود و در هزار جریب املاکی داشت که از عهد پادشاهان آل بویه به اجداد او تعلق داشت و به وی به ارث رسیده بود؛ اما او بر اثر جدالی که میان وی و پادشاهان ایرانی آنجا درگرفت، به خوزستان آمد و نزد سید بدران بن فلاح (حاکم خوزستان) رفت. سید بدران وی را احترام نمود و قطعه زمینی را در حوالی حله به نام «رفیعی» به او بخشید. سید عزالدین با خانواده و برادرانش در آنجا سکنی گزید، و سید بدران در دوران حکومتش مخارج آنان را متقبل بود. از سوی دیگر پادشاه ایرانی از کرده خود پشیمان شد و از سید عزالدین خواست که به هزار جریب بازگردد، ولی او نپذیرفت. یکی از اعقاب او، ابو عبدالله الحسین بن عماد بن حمّود بن عزالدین حسن است که به نجف رفت و در سلک خدام حرم علوی قرار گرفت و فرزندان او بنا بر انتساب به سرزمین «رفیعی» به «بنورفیی» معروف شدند (همان‌جا). درباره این نقل به چند نکته باید اشاره کرد: [۱] در این نقل «عمادالدین محمود» به «عماد بن حمّود» تصحیف شده است (نیز نک: *شجرة الأمجاد*، ص ۶۵-۶۶، که به همین تصحیف در نسب‌نامه سادات رفیعی اشاره می‌کند)؛ [۲] «رفیع‌الدین محمد بن کمال‌الدین حسین بن عزالدین حسن بن عمادالدین محمود بن عزالدین حسن» بر اثر تصحیف و افتادگی به «ابو عبدالله الحسین بن عماد بن حمّود بن عزالدین حسن» تبدیل شده است؛ [۳] زمین‌های هزار جریب از زمان میر عمادالدین به سادات عمادی تعلق یافت، و نه از عصر آل بویه؛ [۴] ظاهراً نخستین کس از اجداد سادات رفیعی که به عراق رفت، سید رفیع‌الدین محمد فرزند سید کمال‌الدین حسین است، که پدرش به دستور شاه اسماعیل صفوی به قتل رسید (نک: پس از این، ص ۳۸)؛ [۵] سادات رفیعی به سبب انتساب به «رفیع‌الدین محمد» به این نام شهرت یافته‌اند، نه به سبب انتساب به زمینی به نام رفیعیه (درباره سادات رفیعی نجف، افزون بر *مناهل الضرب* [ص ۴۶۷-۴۷۰]، نک: *شجرة الأمجاد*، ص ۶۰ و پانوش ۱ همان‌جا). گفتنی است که اعرجی به اصالت ایرانی سادات رفیعی و اقامت اجداد آنان در ایران، با لفظ «فارس» (به معنای: ایران) اشاره کرده و مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۶) آن را به همان «فارس» ترجمه کرده است. باید توجه داشت که لفظ «فارس» در اینجا، ربطی به «فارس» در جنوب ایران ندارد و به معنای «ایران» است.

سایقان، امیران بولا و اسپهبدان خورشید)، مقام معنوی او را به عنوان یک پیشوای مذهبی پاس می‌داشتند و از او حمایت می‌کردند. پس از وفات وی، پسرش سید عمادالدین «صاحب سجاده شد» و جانشین مقام معنوی پدر گشت.^۱

به نوشته حافظ ابرو، اندکی پس از قیام سربداران در سبزوار علیه تغاتیمور^۲ در سال ۷۳۹، «سید عماد از ولایت فریم و هزاره جریب - که در میان سمنان و طبرستان واقع است - در شهر سنه احدی و اربعین و سبعمایه [۷۴۱] متمدّد شد و چون موضعش حصین بود چند کزّت پادشاه طغای تمور لشکر بدان جانب فرستاد، برو دست نیافتند».^۳ این نخستین تاریخی است که از قیام سید عمادالدین در اختیار داریم. فصیح خوافی همین مطلب را از نوشته حافظ ابرو برگرفته و در ذیل وقایع سال ۷۴۱ نوشته است: «قصد طغایتمورخان با سید عماد که ولایت فریم و هزار جریب گرفته بود و با طغایتمورخان در مقام عداوت درآمده،^۴ و به آخر بر او دست نیافت».^۵

به نوشته همو، سال‌ها بعد، امیر ولی^۶ که جانشین تغاتیمور شده بود، به مقابله با میر عمادالدین برخاست. حافظ ابرو ذیل عنوان «ذکر جنگ امیر ولی با سید عماد و عاقبت کار

۱. نک: شجرة الأمجاد، ص ۱۵. بناقتی، به نقل از میقانی، مطالبی درباره سیر مهاجرت پدران میرعمادالدین از مدینه به قم و هزار جریب و مازندران نقل کرده (شجرة الأمجاد، ص ۱۲-۱۴)، که البته دقیق و مستند نیست و با برخی شواهد و قرائن دیگر، مانند وجود مزار اجداد میرعمادالدین در مازندران و هزار جریب، نمی‌خواند. بناقتی خود نیز به برخی اشکالات گزارش میقانی توجه داشته است.

۲. تغای تمور، حاکم غرب خراسان و گرگان بود که سربداران سبزوار در جنگ‌هایی که با او داشتند وی را شکست دادند. تغای تمور در سال ۷۵۴ کشته شد (درباره او، نک: مدخل «تغایتمور» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۷، نوشته شهناز رازپوش). پس از او علی بوالقلندر حاکم گرگان و استرآباد گردید، و سپس امیر ولی پسر شیخ هندو - که در ۷۵۴ به حکومت مستقل رسید و در ۷۸۴ تسلیم تیمور شد و دو سال بعد به قتل رسید - حاکم آنجا شد (نک: مازندران و استرآباد، ص ۲۵۱).

۳. «پادشاهی طغای تمور بن سودای کاون بن بابا کاون»، ص ۶.

۴. نسخه بدل: + طغایتمورخان لشکری کشید و به سر او آمد.

۵. مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۲۵.

۶. به نوشته حافظ ابرو، «امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود و پدر او از امرای معتبر طغای تموری بود. و در زمان طغای تمور حکومت استرآباد تعلق به امیر شیخ علی هندو داشت. و امیر ولی از اوان صبی باز منظور نظر طغای تمور گشته ... و برآورده تربیت و تقویت او بود.» بعد از مرگ طغای تمور امرای او هر

او)، می‌نویسد: «در شهور سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه [۷۷۵] امیر ولی لشکری ساخته گردانیده، متوجه سمنان شد. چون بدانجا رسید به ولایت فریم رفت و با امیر سید عماد جنگ بسیار کردند؛ و در اوایل لشکر امیر ولی بر ایشان غلبه کرد، فاما در آخر تصور کردند که ایشان تمام شکسته شده‌اند و قلعه‌ای که در آنجا بود خود را دران بینداختند و بعضی از مردم امیر ولی به قلعه درآمدند و جماعتی با ولجا (چنین است در اصل) و غنیمت متفرق شدند. جمعی از مردم سید عماد در اندرون قلعه بودند، ناگاه هجوم کرده در قلعه بگرفتند. جماعتی که از لشکر امیر ولی در اندرون قلعه بودند سراسیمه گشته با ایشان مقاومت نتوانستند کرد و مردم بیرون نیز بدین جهت دلشکسته شدند. چون ایشان از حرب آن جماعت که در بیرون قلعه بودند فارغ گشتند و باقی را دستبرد تمام نمود، بعد ازان امیر ولی دیگر هرگز متعرض ولایت ایشان نشد».^۱

بنافتی، به نقل از تاریخ میقانی، آغاز قیام سید عمادالدین را این‌گونه می‌نویسد: سید در راه فریم به قریهٔ سرکام و انکپام (دو روستا در دودانگه کنونی) رسید؛ جماعتی از مأموران امیر ولی - که حاکم گرگان و هزارجریب بود - را دید که زنی را همراه با سگی به درخت آویخته بودند. سید ملول از این واقعه، آنان را نصیحت کرد، اما آنان وی را به سُخره گرفتند و گفتند شما شیعیان که به امامت و ولایت معتقدید، از امام خود یاری بخواهید تا این زن

→

کدام «به طرفی افتادند». امیر ولی به نسا رفت و امیر شبلی حاکم آنجا خواهر او را به زنی گرفت. پس از چندی امیر ولی عازم مازندران شد و قصد گردآوری مردم هزاره کرد. امیر ولی با سربداران نیز جنگید و استرآباد و مازندران و دامغان و سمنان و ری را فتح کرد؛ و پس از چند سال حکومت در مازندران، در سال ۷۷۲ با سلطان اویس ایلکانی (حاکم تبریز) در ری جنگید و او را شکست داد. او پس از این جنگ به سمنان آمد و از آنجا قصد هزار جریب کرد، اما نتوانست بر میر عمادالدین غلبه کند و حکومت او را براندازد («پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو»، ص ۹-۱۱). امیر ولی در سال ۷۸۴ تسلیم تیمور شد و در سال ۷۸۷ به قتل رسید (برای عاقبت کار وی، نک: همان، ص ۱۳-۱۴).

۱. «پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو»، ص ۱۲؛ نیز نک: مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۹۷۰، که همین مطلب را از حافظ ابرو برگرفته و در ذیل وقایع سال ۷۷۵ نوشته است: «حرب امیر ولی با سید عماد در هزارجریب که اول شکست بر سید عماد افتاد و بعد از آنکه لشکر امیر ولی به غارت و تاراج مشغول شدند، سید عماد جمعی را در کمین نشانده بود و چون کمین برگشودند ایشان را منهزم گردانیدند و شکست بر امیر ولی و لشکر او افتاد».

نجات یابد. سید عماد، دل‌آزرده از این ماجرا، به خواب رفت و امیرمؤمنان^(ع) را به خواب دید. آن را به فال نیک گرفت و کسان آن زن را که در جنگلی نزدیک به محل واقعه بودند به یاری خواست. آنان از ترس پیشقدم نشدند، اما سید خود پیش رفت و زن را از شر سربازان امیر ولی رهانید. میان آنان و سید عماد جنگ درگرفت؛ مردم به یاری سید برخاستند و جماعت ترک (سربازان امیر ولی) به هزیمت رفتند. پس از این واقعه، مردمان آن دو قریه گرد سید را گرفتند، و بزرگان هزارجریب (مانند امیران و بزرگان بولا، اسپهبدان خورشید، سایقان و سلیمانان) نیز به یاری سید آمدند و او را به ریاست برگزیدند و صلاح در آن دیدند که پیش از حمله امیر ولی، آنان به سراغ وی بروند. بدین قرار، با سه هزار سوار و پیاده به سمت استراباد رفتند و امیر ولی را شکست داده، خانه او را غارت کردند. سید به هزارجریب بازگشت، اما امیر ولی در صدد تلافی برآمد و به هزارجریب حمله ور شد. این بار نیز امیر ولی شکست خورد و به سوی استراباد بازگشت و به سختی جان خود را از مهلکه نجات داد. پس از شکست امیر ولی، بزرگان سمنان و دامغان و فیروزکوه در مقام مودت با سید برآمدند.^۱

همو در ادامه، به نقل از میقانی، می‌افزاید: پس از شکست امیر ولی، بزرگان فریم و هزارجریب در صدد گوشمالی ملک محمود و لاش، حاکم آسران رستاق (مرتع تابستانی مردم سنگسر در آن سوی کوه‌های هزارجریب)، برآمدند. سید از حمله به آنجا پرهیز داشت و در پی جنگجویی نبود. روزی به قصد آب گرم سمنان به آنجا رفت. به روش درویشان بر چارپایی سوار شد و با جمعی اندک از ملازمان در مکانی باصفا نزدیک چشمه فرود آمد، و یکی از همراهان خود را برای احوال‌پرسی نزد ملک محمود فرستاد. ملک محمود گستاخی نمود و به قصد تحقیر، هدایایی کم‌ارزش (چند ذرع کرباس و چند من کشک) برای سید فرستاد. سید بی آنکه سخنی بگوید و پاسخی دهد، بازگشت و شبانه با هزارسوار از بی‌راهه به آسران رستاق حمله کرد و قلعه آسران رستاق را محاصره نمود. ملک محمود به شکار رفته بود و چون بازگشت با سپاهیان سید به مقابله پرداخت، اما تاب مقاومت نیاورد و به

۱. شجرة الأمجاد، ص ۳۷-۴۰ (نقل به مضمون، با تلخیص).

گورسفید افتر و در نهایت به سوی اصفهان [/ اصفهان کلا از دهات استرابادرستاق؟]
گریخت.^۱

سید عمادالدین قلعهٔ آسران رستاق را فتح کرد و اموال آن را تصاحب نمود؛ اما به ساکنان قلعه امان داد و خان خاتون (دختر ملک محمود) را به خانهٔ خود فرستاد. در این هنگام بزرگان هزارجریب به سید پیشنهاد کردند که اهالی آسران رستاق را از بودباش آنها به هزارجریب بکوچانند، زیرا ممکن است که با حضور آنان ملک محمود بازگردد و مردم این ناحیه نیز با او همراه شوند و به هزارجریب حمله کنند. سید این پیشنهاد را پسندید و دوازده هزار خانوار ساکن در قراء آسران رستاق را کوچانید و در مناطق مختلف هزارجریب سکنی داد. سپس امیر فخرالدین بولایی را همراه با جمعی از اهالی بولا و دیگر مناطق به تصرف قلعهٔ هی در هیکوه فرستاد. امیر فخرالدین قلعهٔ هی را بدون خونریزی فتح کرد و متعهد شد که از هی و روستاهای اطراف آن (کلیم، کاورد، شله، سرخ‌ده، اوک و پلور [= پَرور]) آشوبی نخیزد. از همین رو، سید اهالی هی و روستاهای اطراف را به جای خود باقی گذاشت. اما به دستور سید عمادالدین، اهالی شیخ‌آباد (روستایی که شیخ علاءالدولهٔ سمنانی آن را آباد کرده بود) که از شیخان شهمیرزاد بودند، به همراه بزرگشان شیخ ابراهیم به چاشم کوچانیده شدند. این کوچ‌ها سبب شد که جز سنگسر و شهمیرزاد، دیگر روستاهای آسران رستاق به ویرانه‌ای تبدیل شود و دیگر روی آبادی به خود نیند. به نوشتهٔ میقانی «آن روز که مردم را کوچانیده بودند و حرکت می‌دادند، ناله و شیون و گریهٔ اطفال، یاد قیامت می‌داد». از قلعهٔ آسران رستاق تنها حصارش باقی ماند و قریه‌ها خالی از سکنه گشت و ویرانه گردید. یکی از این روستاها، چاشم بود که پیش‌تر از قراء پرجمعیت آسران رستاق به شمار می‌رفت. چهارصد خانوار از اهالی چاشم در روستای خُلرد هزارجریب سکنا داده شدند؛ اما پس از اندکی مرگ و میر در میان آنان افتاد و بیشتر ایشان مردند. مردم وضعیت اهالی چاشم را به سید یادآور شدند و اجازه خواستند تا آنان به موطن خود بازگردند. سید عمادالدین اجازهٔ بازگشت به ایشان داد و چاشمیان به موطن خود بازگشتند.^۲

۱. همان، ص ۴۱-۴۲ (نقل به مضمون، با تلخیص).

۲. نک: همان، ص ۴۳-۴۴ (نقل به مضمون، با تلخیص).

باری، بدین ترتیب، سمنان و هزارجریب با یاری بزرگان آنجا به دست سید عمادالدین فتح شد و تحت حکومت او درآمد. سید عمادالدین قدرتی بسیار یافت و سراسر کوهستان شرقی و جنوبی مازندران و آسران رستاق در قلمرو فرمانروایی او قرار گرفت.

روایت حافظ ابرو و روایت میقانی در باب آغاز قیام میر عمادالدین، اندکی با هم متفاوت‌اند. صرف‌نظر از تفصیل و ذکر جزئیاتی که در نوشته میقانی هست و ما مطالب اصلی آن را نقل کردیم، آغاز قیام سید عمادالدین در نوشته حافظ ابرو مصادف با حکومت تغایمور است، حال آنکه به نوشته میقانی نخستین حرکت مردمی سید عمادالدین در برابر حکومت امیر ولی روی داد. در میان این دو نقل، در مجموع باید قول حافظ ابرو را که مورخی امین است و از نظر زمانی نیز به سید عمادالدین نزدیکتر است، ترجیح داد.

در هرحال، حکومت میر عمادالدین در حوالی سال ۷۴۰ - اندکی پس از فروپاشی ایلخانان در سال ۷۳۶ - پا گرفت؛^۱ و بدین ترتیب، حکومتی خودمختار که ریشه آن قیام علیه حکومت‌های ستمگر بود، بنیاد گذاشته شد. این نخستین حکومتی بود که سادات شمال ایران پس از حمله مغول بنا می‌نهادند. سالیانی بعد، میر قوام‌الدین مرعشی (م ۷۸۱) پس از شکست افراسیاب چلاوی با پشتوانه مردم، در سال ۷۶۰ در آمل به حکومت نشست، و حکومت مرعشیان را تأسیس کرد. بدین ترتیب، در اواخر دوره ایلخانی، سراسر مازندران تحت حکومت سادات قرار گرفت.

*

حکومت میر عمادالدین به عنوان يك حکومت خودمختار محلی همچنان در هزارجریب و سمنان پابرجا بود،^۲ تا آنکه تیمور گورکان به ایران حمله کرد. چنانکه می‌دانیم، «سیاست تیمور در سرکوبی حاکمان مناطق مختلف بر تسلیم و ابقا استوار بود: حاکمی که

۱. قس: مازندران و استراباد، ص ۲۱۷، که به نادرست تأسیس حکومت مستقل سید عماد را در حدود سال ۷۶۰ می‌نویسد.

۲. نک: زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۲، که از سید عمادالدین با عنوان «حاکم هزاره‌جریب و سمنان» یاد می‌کند.

تسلیم می‌شد، به عنوان حاکم دست‌نشانده در منصب خویش ابقا می‌گردید و اگر سرکشی می‌کرد، به شدت سرکوب و تنبیه می‌شد.^۱

تیمور دو بار به مازندران لشکر کشید و با سادات آنجا روبرو شد: بار نخست در سال ۷۸۷، اندکی پیش از آغاز یورش سه ساله؛ و بار دوم به سال ۷۹۴، در ضمن یورش پنج ساله. به هنگام حمله تیمور به مازندران، دو سلسله از سادات در آن ناحیه حکومت می‌کردند: سادات هزارجریب به امارت سید عمادالدین در ناحیه هزارجریب در شرق مازندران، و سادات مرعشی به امارت سید کمال‌الدین مرعشی و برادرش سید رضی‌الدین و دیگر برادران در مازندران مرکزی (که پس از پدرشان سید قوام‌الدین حکومت را به ارث در اختیار داشتند).

فصیح خوافی در ذیل وقایع سال ۷۸۷، و قاعدتاً به نقل از منبعی مکتوب، می‌نویسد: «فرستادن مرتضی اعظم^۲ امیر سید کمال‌الدین از ساری و مرتضی اعظم امیر سید عماد از

۱. مدخل «تیمور گورکان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۸، نوشته یعقوب آژند، ص ۸۲۳-۸۲۴.

۲. «مرتضی اعظم» عنوانی است که در قرون هشتم و نهم برای سادات صاحب‌نام به کار می‌رفته است: مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۷۹۸) این عنوان را برای یکی از سادات به کار می‌برد؛ در سندی کهن (مورخ ۷۴۱) از شهر مشهد، عنوان «مرتضی‌زاده» و «المرتضی المعظم» برای برخی از سادات به کار رفته است (نک: «کهن‌ترین سند شهر مشهد»، ص ۱۹)؛ حافظ ابرو (زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۴۵۶) از سید عزالدین هزارجریبی (م ۸۲۷) و عبدالرزاق سمرقندی (مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۱، ص ۱۹۸) از امیر سید شریف جرجانی (م ۸۱۶) با عنوان «مرتضی اعظم» یاد می‌کنند؛ در عنوانی که برای نامه تیمور به سید علی کیا (حاکم زیدی گیلان) گذاشته شده و ظاهراً با زمان نگارش اصل نامه فاصله چندانی ندارد، نیز عنوان «مرتضی اعظم» برای سید علی کیا به کار رفته است (نک: اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۵۴)؛ فصیح خوافی عنوان «مرتضی اعظم» را برای سید عمادالدین، پسرش سید عزالدین و همچنین سید کمال‌الدین مرعشی به کار برده است (مجموع فصیحی، ج ۳، ص ۹۸۷، ۱۰۶۰، ۱۱۰۷)؛ و این عنوان را در کتیبه مزار یکی از احفاد امیر عمادالدین - از دوره تیموری - هم می‌توان دید (نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۷۸). اگر کسی به جستجو بپردازد، البته به نمونه‌های بسیار دیگری نیز برخورد خواهد خورد (مثلاً: مجمع بحرین و مطلع سعدین، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹، ۱۱۲). اولیاءالله آملی (تاریخ رویان، ص ۱۲۰) در وجه اطلاق عنوان «مرتضی» برای سادات می‌نویسد: «اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود، همه وزراء را بعد از او به نسبت با او صاحب خوانند؛ و سید اجل علم‌الهدی را مرتضی نام بود، همه سادات را به نسبت با او مرتضی خوانند؛ و یک پادشاه را در عجم کسری نام بود، همه پادشاهان را به نسبت با او اکاسره خوانند». همین جا باید یادآوری کرد که ←

هزار جریب، مال و پیشکش و سکه که به نام امیر صاحب‌قران کرده بودند و تربیت فرمودن فرستاده ایشان و بدیشان پیغام فرمود که باید به جار و بلجار لقمان پادشاه [پسر تغایمور] حاضر شوید و با مخالفان به اتفاق حرب نمایند و با یکدیگر اتفاق نمایند.^۱ بدین ترتیب، سادات مازندران در لشکرکشی تیمور به سال ۷۸۷، از او فرمانبرداری کردند و در حکومت خود باقی ماندند.

بنافتی، باز هم به نقل از میقانی، این واقعه را با تفصیلی بیشتر روایت می‌کند. چکیده روایت او چنین است که تیمور به دامغان آمد و اطلاع یافت که در پشت کوه‌های هزار جریب ولایتی است که فردی به نام سید عمادالدین والی آن است. تیمور از علت عدم حضور او به نزد خود پرسید. در این میان سید برکه (از سادات مورد احترام تیمور و ملازم او) واسطه شد و به نزد سید عمادالدین در هزار جریب آمد و او را به آمدن نزد تیمور ترغیب نمود. سید عمادالدین پذیرفت. به روش متصوفه لباس پوشید، بر استری نشست و نزد تیمور رفت. پیش از عزیمت، سید عمادالدین به پسران خود یادآور شد که پس از وی با لباس رزم و هدایا و اسب‌ها و پیشکش‌ها به نزد تیمور بیایند. تیمور سید و فرزندان را احترام نمود، و از سید عمادالدین خواست تا یکی از فرزندان را ملتمز رکاب وی سازد. سید عمادالدین به یکی از فرزندان با نام سید جبرئیل پیشنهاد همراهی تیمور داد، و چون او نپذیرفت و میل خود به گوشه‌نشینی و عبادت را یادآور شد، سید عزالدین حسن نامزد این کار شد و همراه با عده‌ای

→

لقب «سادات مرتضوی» که به سادات هزار جریب (سید عمادالدین و اعقابش) اطلاق شده (نک: مازندران و استرآباد، ص ۲۱۷؛ و از آنجا در: لغت‌نامه دهخدا، ج ۹، ذیل: «سادات مرتضوی» و «سادات هزار جریب»، نیز: «سادات جبرئیلی» و «سادات رضی‌الدین»)، ظاهراً ربطی به این عنوان ندارد و گویا به سبب انتساب آنان به مرتضی ابراهیم بن موسی کاظم^(ع) بوده است.

۱. مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۹۸۷-۹۸۸؛ قس: ظفرنامه شامی، ص ۹۷، زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۸، ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۵۵۶-۵۵۷، که تنها به متابعت و فرمانبرداری سید کمال‌الدین مرعشی (حاکم ساری) و برادرش سید رضی‌الدین (حاکم آمل) و فرستادن پیشکش و هدایا اشاره می‌کنند. آیا خوافی در نقل از این منابع دچار اشتباه شده است؟ در هر صورت، ملاقات سید عمادالدین با تیمور، با تاریخی که خوافی یاد می‌کند همخوانی دارد.

از لشکریان هزارجریب، ملازم تیمور گردید. تیمور نیز، مالیات سمنان و دامغان را به فرزندان سید عمادالدین واگذار کرد.^۱

بدین‌گونه، سید عمادالدین از سر مصلحت‌اندیشی با تیمور از در مصالحه درآمد و تیمور نیز حکومت هزارجریب و قومس را به او واگذاشت، و یکی از فرزندانش (سید عزالدین حسن) را در ظاهر به عنوان یکی از امیران لشکر خود، و در باطن به عنوان گروگان، با خود همراه ساخت.^۲

به نوشتهٔ حافظ ابرو، تیمور در سال ۷۹۰ «چون به خوار ری رسید فیروزکوه و خوار و سایر آن مواضع به اسکندر شیخی مقرر فرمود؛ چون به سمنان رسید امیر عزالدین پسر سید عماد که در این سفر ملازمت نیکو کرده بود سمنان و هزارجریب بر او مسلم داشت؛ و به خراسان درآمد و دامغان را به جمشید قارن که از امرای خراسان بود داد و استرآباد و نواحی آن به پیرپادشاه بن لقمان بن طغاتی‌مور داد...»^۳. همو در وقایع سال ۷۹۱ می‌نویسد که یکی از نزدیکان تیمور به نام «حاجی بیک» که به تیمور خیانت کرده بود، «مدت پنج شش ماه در فراز و نشیب جهان سرگردان و پشیمان می‌گردید تا آخر در دست سید عمادالدین حاکم هزاره جریب [و] سمنان افتاد؛ او را حبس و بندکرده به حضرت امیر صاحبقران [= تیمور] فرستاد».^۴ این گزارش‌ها، نشان از روابط نیکوی حکومت میر عمادالدین با تیمور دارد؛ به ویژه آنکه اینک فرزند وی سید عزالدین در شمار امرای لشکر تیمور بود.

یورش دوم تیمور به مازندران، در سال ۷۹۴ رخ داد؛ هنگامی که تیمور خبر یافت برخی از حاکمان آن ناحیه از فرمان او سرپیچیده‌اند. تیمور در سال ۷۹۴ از گرگان گذر کرد و از

۱. شجرة الأمجاد، ص ۴۷-۴۸.

۲. همان‌گونه که سید کمال‌الدین مرعشی نیز «پسر خود سید غیاث‌الدین را با لشکر به درگاه عالم‌پناه [تیمور] فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشد» (ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۵۶۰).

۳. زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۶۷۴؛ نیز نک: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۶۰۲؛ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۴۲. اگر در صحت این نقل تردید نکنیم، سید عزالدین می‌باید به احترام حکومت را به پدر خود واگذار نموده باشد، زیرا در این تاریخ و پس از آن سید عمادالدین حاکم این دو ناحیه بود.

۴. زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۲؛ نیز نک: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۶۲۶.

سوی شرق به مازندران آمد، و قاعدتاً نخست با سید عمادالدین روبرو شد، اما به سبب فرمانبرداری وی، متعرض حکومت او نگشت؛ بر خلاف مرعشیان که تیمور حکومت را از آنان ستاند و بزرگان آنان را به ماوراءالنهر تبعید کرد.^۱

در طی دوران حکومت میر عمادالدین بر هزار جریب، فرزند وی سید عزالدین در شمار امیران بزرگ لشکر تیمور بود،^۲ و از جمله در فتح حلب در سال ۸۰۳ تیمور را همراهی کرد. تیمور غنایم قلعه حلب را پس از فتح، «بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود و بقیه خزاین و اموال در قلعه گذاشت و آن را به سید عزالدین ملک هزارگری و شاه شاهان ابوالفتح - که امیر و لشکرکش سیستان و زاولست - و موسی توی بوغاشیخ» سپرد.^۳

میر عمادالدین تا پایان عمر، در مقام يك حاکم دینی و مرشد معنوی^۴ فرمانروایی کرد. او در سال ۸۰۳ به بیماری استسقاء یا وقوع سگته درگذشت.^۵ به هنگام وفات او، فرزندش سید عزالدین، به عنوان امیر لشکر تیمور، در شام بود. به نوشته بنافتی، باز هم به نقل از میقانی، پسران میر عمادالدین خبر وفات پدر به سید عزالدین رسانیدند. سید عزالدین لباس عزا بر تن کرد. چون خبر به تیمور رسید، کلمه استرجاع را بر زبان راند و فاتحه خواند. شب هنگام

۱. نک: پیوست ۱.

۲. ابن عربشاه در پایان ماجرای فتح حلب، در بخش‌هایی که نوشته ابن‌شحنه (محمد بن محمد بن شحنة حنفی، مؤلف تاریخی با عنوان روضة المناظر فی أخبار الأوائل و الأواخر) را به عربی ترجمه کرده (عجائب المقدور، ص ۲۱۱ به بعد)، از امیر عزالدین با عنوان «یکی از بزرگترین امرای تیمور» («وکان من اکبر امرائه») یاد می‌کند و از پیامی که او از جانب تیمور آورده و از اشتیاق وی برای سفر به مشهد حسینی سخن می‌گوید (نک: عجائب المقدور، ص ۲۲۰).

۳. ظفرنامه شامی، ص ۲۲۸ (قس: روضة الصفا، ج ۹، ص ۹۷۳، که صورت تصحیف‌شده «سید بدرالدین ملک هزارگری» در آن آمده است)؛ نیز: زبده التواریخ، ج ۲، ص ۹۱۴، که در شرح این واقعه از سید عزالدین با عنوان «سید عزالدین پسر سید عمادالدین حاکم مملکت قومن» یاد می‌کند؛ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص ۳۵۹، که در آن از «سید عزالدین بن سید عمادالدین که حاکم بلاد قومن بود» به عنوان یکی از سه امیر تیمور که وی قلعه حلب را به ایشان «سپرد، متوجه دمشق شد» نام می‌برد؛ همچنین نک: ظفرنامه یزدی، ج ۲، ص ۱۰۸۸؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۸۵۲.

۴. چنانکه بنافتی (شجرة الأمجاد، ص ۴۸) می‌نویسد، درویشان و قلندران کراماتی را به میر عمادالدین در ملاقات با تیمور نسبت می‌دهند. برای روایتی از این کرامات، نک: پیوست ۴، ص ۸۸۷.

۵. شجرة الأمجاد، ص ۴۹.

سید عزالدین را طلبید، لباس عزا را از تن او بیرون آورد، و با اعطای خلعت فاخر و کمر زرین او را به جانشینی پدر به حکومت هزارجریب فرستاد.^۱ بدین ترتیب، امیر عزالدین به هزارجریب بازگشت و تا پایان عمر، که مصادف با حکومت تیمور و فرزندش شاهرخ بود، حکومت هزارجریب و قومس را در اختیار داشت^۲ و مورد احترام خاص تیمور و فرزندش شاهرخ بود.

*

در منابع تاریخی عصر تیمور، گزارش‌های متعددی از به خدمت رسیدن سید عزالدین هزارجریبی یا به خدمت فرستادن برادران و خویشانش نزد شاهرخ، سکه زدن و خطبه خواندن به نام او و یا فرستادن هدایا و تحف برای وی به هنگام ورودش به مازندران یا قومس از سوی، و احترام خاص شاهرخ برای او و سادات هزارجریب (که برادران و برادرزادگان سید عزالدین بودند) و واگذار نمودن حکومت هزارجریب، سمنان و دامغان^۳ به وی از سوی تیمور و شاهرخ از دیگرسو، دیده می‌شود.^۴ برای نمونه، حافظ ابرو در ماجرای ورود شاهرخ

۱. همان، ص ۴۹-۵۰.

۲. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۳۲۷: «سید عزالدین پسر سید عماد است که مملکت قومس و هزاره جریب و فریم و سمنان در تصرف ایشان است».

۳. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۴، ۳۲۷، ۴۵۶-۴۵۷ (نیز: خلد برین، ص ۳۹۴، که می‌نویسد شاهرخ «سید عزالدین هزارجریبی را که ارثاً و استحقاقاً شایسته حکومت و دارایی آن مملکت [= ولایت استراباد و مازندران] بود»، بر مردمان آنجا «والی نمود»؛ زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۴ (در وقایع سال ۸۱۰): «حکومت دامغان هم از سوی شاهرخ به سید عزالدین به عنوان سیورغال داده شد» (نیز: حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۶۶: «آنگاه خاقان عالیجاه به دارالفتح استراباد خرامید و آن زمستان در مازندران قشلاق فرمود و سید عزالدین هزارجریبی به آستان اقبال آشیان شتافته التفات بسیار یافت و خطه دامغان سیورغال آن سید ستوده خصال شد»؛ همچنین: روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۲۰۵).

۴. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۱۳۶-۱۳۷، ۳۸۷-۳۸۸، ۴۹۶؛ ظفرنامه یزدی، ج ۲، ص ۱۲۴۹؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۰۱۴، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۳۳؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۱۹۵؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۶۳-۵۶۴؛ احسن التواریخ، ج ۱، ص ۱۳۲؛ خلد برین، ص ۳۹۴.

به مازندران در سال ۸۱۶، از «امیر سید عزالدین بن امیر عماد»^۱ به عنوان حاکم «هزار جریب [و] سمنان» و در شمار یکی از چند تن «اکابر و اشراف» مازندران «که از اطراف و اکناف» به پیشواز شاهرخ آمدند یاد می‌کند.^۲

یکی از مهمترین این گزارش‌ها، گزارش ملاقات سید عزالدین با شاهرخ در مشهد رضوی و همراهی با وی در بازگشت به هرات است. حافظ ابرو در ضمن وقایع اواخر سال ۸۱۴ می‌نویسد که در این سال شاهرخ به «مقام مشهد متبرک رضوی» رفت و «شرایط زیارت به جای آورده. در خلال آن احوال، مرتضی اعظم سید عزالدین - که حاکم مملکت قومس بود و چند موضع در این تاریخ همایون ذکر بزرگی و شهامت او رفته - شعار و دثار هوا و ولای طاعت‌داری ظاهر و باهر گردانیده، از راه حسن اخلاص و صفای عقاید روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت‌صفت نهاده، بدان مطلع آفتاب جلال رسید. مورد او به تبجیل تلقی یافت. حضرت سلطنت‌شعاری ... نواخت بسیار و مواعید خوب و لطف‌های بی‌شمار فرمود، به انواع عاطفت و کرامت مخصوص و منصوص گردانید. سید عزالدین را از استماع آن تربیت ... استظهار تمام افزود، از خلوص عقیدت کمر اخلاص و فرمانبرداری بر میان جان بسته، پیشکش‌هایی که از چنان بزرگی با چنین حضرتی زبید معروض گردانید». چون شاهرخ عزم بازگشت به دارالسلطنه هرات کرد، «امیر عزالدین ملازم رکاب نصرت‌شعار روان گشته»، به همراه او در دهم محرم سال ۸۱۵ وارد هرات شد.^۳

قدرت سید عزالدین، در اختلافاتی که مرعشیان بر سر حکومت با یکدیگر داشتند نیز مؤثر بود. سید علی مرعشی آملی در سال ۸۱۲ ق یا اندکی پس از آن، از «سید عزالدین

۱. در متن چاپی: امیر سید عزالدین و امیر عماد. عبارت ما برگرفته از ضبط نسخه‌ی اساس متن چاپی است (نک: ج ۲، ص ۳۴۸، پانوش ۱۰) که پیداست همین ضبط صحیح است.

۲. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص ۳۴۸.

۳. زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۴۵۶-۴۵۷. نیز نک: مجمل فصیحی (ج ۳، ص ۱۰۶۰) که در ضمن وقایع سال ۸۱۴ می‌نویسد: «آمدن مرتضی اعظم امیر سید عزالدین بن امیر سید عماد در طوس و مشهد مقدسه رضوی به شرف ملازمت حضرت اعلی خاقانی [شاهرخ سلطانی - خلد الله تعالی سلطانه -] و تربیت و عنایت یافتن»؛ همچنین: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۵۸؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۱۵۹.

هزار جریبی و ملک کیومرث رستم‌داری استمداد کرده از آمل بیرون خرامید» و به مخالفت با سید علی مرعشی در ساری پرداخت و او را شکست داد.^۱ از آن مهمتر، کمک سید عزالدین به دامادش سید مرتضی مرعشی (فرزند سید کمال‌الدین مرعشی) در دستیابی او به حکومت ساری است. سید مرتضی، دختر سید عزالدین را به همسری داشت^۲ و در جنگ میان سید مرتضی و برادرانش بر سر حکومت ساری، سید مرتضی با یاری سید عزالدین بر سید علی و دیگر برادرانش غلبه کرد^۳ و برای مدتی به حکومت ساری دست یافت.^۴

به نوشته فصیح خوافی، سید عزالدین، به سال ۸۲۷ در هزار جریب درگذشت.^۵ پس از وی، تا سالیانی دراز، طوایف مختلفی از فرزندان و احفاد میر عمادالدین، به عنوان حکومتی خراج‌گزار، بر بخش‌های مختلف هزار جریب فرمانروایی کردند. حافظ ابرو که معاصر با فرزندان میر عمادالدین است، می‌نویسد که «تا حالا فرزندان او [= سید عماد] به موجب فرمان بندگی حضرت سلطنت‌شعاری [= شاهرخ] حاکم‌اند»؛^۶ همان‌گونه که عبدالرزاق سمرقندی پس از ذکر سید عزالدین هزاره جریبی و برادرانش، می‌نویسد که «خاندان ایشان

۱. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۴۷.

۲. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۳۲۷؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۶، ۲۵۷؛ قس: زبور آل داود، ص ۲۸، که در شرح اولاد سید کمال‌الدین مرعشی با عباراتی مغشوش می‌نویسد: «ملخص کلام آنکه از مسماة ترکمان خاتون - همشیره یا صبیة پادشاه میر عمادالدین که چندگاهی حکومت هزار جریب کرده - که در حباله زوجیت او بود و سایر زوجات شانزده پسر داشته».

۳. مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۶-۲۵۷. به نوشته مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۷)، سید علی در این جنگ «به سید عزالدین هزار جریبی نیزه رسانید و قلب و جناح ایشان [ظاهراً یعنی: لشکر سید عزالدین و سید مرتضی] را بر هم شکست. اما چون آنها غلبه بودند غالب گشتند».

۴. فرزند سید مرتضی، سید شمس‌الدین محمد، نیز بعدها حاکم ساری گردید.

۵. مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۱۱۰۷: «وفات مرتضی [اعظم] مرحوم سید عزالدین بن امیر سید عماد به هزار جریب و او حاکم و والی هزار جریب و سمنان بود». بناقتی حدس می‌زند که سید عزالدین در بقعه پدرش سید عمادالدین و جدش سید عزالدین در روستای وری مدفون شده باشد (شجرة الأمجاد، ص ۵۶).

۶. «پادشاهی طغای تمور بن سودای کاون بن بابا کاون»، ص ۶.

همیشه در مقرّ عزّ خود به حکومت و دارایی رعیت آن ولایت متعیّن» بوده‌اند.^۱ سال‌ها بعد (به سال ۸۵۸) که میرزا ابوالقاسم بابر به مازندران آمد، «سادات هزاره‌جریب» به عنوان حاکمان محلی به حضور وی رسیدند، از سوئی برای او پیشکش آوردند و از سوی دیگر احترام دیدند و خلعت گرفتند.^۲

*

نزدیک به دو سده پس از قیام میر عمادالدین، هنگامی که مؤلف تاریخ ایلچی نظام‌شاه در نیمه دوم قرن دهم کتاب خود را می‌نوشت، روایتی از آغاز کار میر عمادالدین، و سپس حکومت وی، رواج داشت که باورهای عامیانه را با مایه‌هایی از حقایق تاریخی به هم آمیخته بود. مؤلف تاریخ ایلچی (م ۹۷۲ ق) در گزارش خود، سید عمادالدین را - که اجداد او دست کم از قرن سوم در طبرستان می‌زیستند - ساکن مکه و مدینه معرفی می‌کند،^۳ او را که سالیانی پیش از سید قوام‌الدین مرعشی قیام کرد با سید قوام‌الدین همراه می‌سازد و از حجاز راهی ایران می‌کند، اما از روابط او با تیمور^۴ مطابق با واقعیات تاریخی یاد می‌کند. نقل تاریخ ایلچی، که بی‌گمان از روایات افواهی مردم مازندران در آن عصر برگرفته شده، خواندنی و در خور توجه است؛ به ویژه از آن رو که منقولاتی این‌چنین - که رنگ و بویی اسطوره‌ای و عاطفه‌گرایانه دارد - هنوز در میان مردم ساری و نواحی اطراف آن درباره میر عمادالدین شنیده می‌شود.

۱. مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹.

۲. نک: همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۳۴.

۳. همان‌گونه که سید قوام‌الدین مرعشی را که از مازندران به خراسان رفت و در آنجا به آداب تصوف اشتغال یافت و سپس به موطن خود بازگشت، به نادرست فردی از حجاز معرفی می‌کند که از مکه و مدینه به مازندران آمد و در آنجا به سیر و سلوک مشغول گشت.

۴. همین‌جا باید یادآوری کرد که در روایت منقول ثقة‌الاسلام ساروی (م ۱۳۴۳ ق)، تیمور جای خود را به هلاکو (حک: ۶۵۳-۶۶۳ ق در ایران؛ مؤسس سلسله ایلخانان) می‌دهد و به نادرست از هلاکو به عنوان کسی که اراضی هزارجریب را به میر عمادالدین واگذار کرد یاد می‌شود (نک: پیوست ۴، ص ۸۷).

مؤلف تاریخ ایلچی می نویسد: «در زمانی که سید قوام‌الدین از جانب مکه معظمه و مدینه مشرفه به طرف مازندران آمده در آن ولایت به سیر و سلوک مشغول گشت، ... سید عماد که هم از اولاد امجاد امام عالی‌نژاد امام علی زین‌العابدین - علیه السلام - بود،^۱ به مرافقت سید قوام‌الدین چون به مازندران رسید توقف در آن ولایت مصلحت ندید؛ از مازندران به طرف هزارجریب عزیمت فرمود و در آن سرزمین رحل اقامت افکنده، به هدایت و ارشاد اهل آن دیار قیام و اقدام می‌نمود. به اندک روزی مردم آن ولایت نسبت به سید مؤمی‌الیه از در اطاعت درآمده، آستان خانه ملائک‌آشیان او را مرجع‌الیه خود می‌دانستند. سید عماد مرد زاهد عابد بود؛ به صفات حمیده و خصایص پسندیده ائصاف داشت و از وفور [حسن] خلق و کثرت تواضع، تخم مهر و محبت در زمین دل خاص و عام می‌کاشت. و حضرت واهب‌العطیات آن جناب را فرزندان رشید شجاعت‌سمات کرامت فرموده بود. در زمانی که حضرت صاحب‌قرانی امیر تیمور گورکان - أنار الله برهانه - از بلاد توران متوجه دیار ایران بود، چون نواحی دامغان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت، سید عماد با فرزندان به تقبیل بساط گردون‌انبساط مشرف شده، منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند. و سید عزالدین، که ارشد اولاد آن جناب بود، ملازم رکاب ظفرانتساب حضرت صاحبقرانی شده، در اکثر اسفار همراه موکب همایون می‌گشت. و از حضرت صاحبقران نسبت به سید عالی‌مکان آثار لطف و مرحمت بی‌غایت به ظهور می‌رسید و ولایت هزارجریب به انعام و سیورغالی سید عماد و فرزندان مقرر بود».^۲

*

اگر روایت تقسیم قلمرو فرمانروایی سید عمادالدین میان شش فرزندش و وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه^۳ را بپذیریم، باید بگوییم که پس از میر عمادالدین هر ناحیه از هزارجریب به یکی از فرزندان وی - و بعداً فرزندان آنان - اختصاص یافت. اما مؤلف تاریخ

۱. گزارش تاریخ ایلچی درباره نسب میر عمادالدین خالی از تسامح نیست. درباره نسب میر عمادالدین،

نک: پس از این، ص ۴۲-۴۴؛ نیز: پیوست ۲.

۲. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۸-۲۴۹.

۳. نک: پیش از این، ص ۱۷-۱۸؛ نیز: پیوست ۲.

ایلچی نظام‌شاه، سلسله حکومتی سادات هزارجریب را به دو شعبه «شاه‌رضی‌الدینی» و «جبرئیلی» تقسیم می‌کند و می‌نویسد: «و چون زمان حیات امیر عماد^۱ به سر آمد و داعی حق را لبیک اجابت گفت، اولاد امجاد آن جناب منشعب به دو شعبه شدند: یکی را شاه رضی‌الدینی^۲ می‌گویند و دیگری را جبرئیلی. آن دو شعبه ولایت هزارجریب را قسمت نموده، هر کس گوشه‌ای را متصرف شدند. و مجموع آن طبقه عالی‌شان همواره متابعت امر سلاطین عراق و خراسان می‌کردند و مادامی که اقربا و اقوام با یکدیگر موافق بودند هیچ پادشاهی طمع در آن ولایت نکرد و به قاعده معهود به انعام ایشان مقرر بود»^۳.

به نوشته بنافتی - که دست کم بخش‌هایی از آن برگرفته از تاریخ میقانی است -، پس از سید عزالدین، به ترتیب دو فرزندش به نام‌های میر رضی‌الدین و میر کمال‌الدین حسین زمامدار حکومت بخش‌هایی از هزارجریب شدند.^۴ میر رضی‌الدین^۵ در عهد شاه‌رخ حاکم

۱. نسخه بدل: سید عماد.

۲. متن چاپی: شاه رضی‌الدین.

۳. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹.

۴. شجرة الأمجاد، ص ۵۷، ۶۰.

۵. مؤلف سراج الأنساب در قرن دهم، از رضی‌الدین علی (فرزند سید نظام‌الدین جبرئیل و حفید میر عمادالدین) با عنوان «السید الأمير بهزارجریب» یاد می‌کند (سراج الأنساب، ص ۸۰). به نوشته مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۳-۴۵۵)، سید رضی‌الدین علی در روستای لنگر (در ۹ کیلومتری جنوب شرقی کیاسر در چهاردانگه) مدفون است و بارگاهی وسیع و دیدنی دارد و به «امامزاده علی» مشهور است. در سمت شرقی صندوق مزار وی عناوین «سلطان المحققین و وارث امیرالمؤمنین امیر سید علی» نوشته شده و تاریخ وفات او رمضان سال ۸۲۹ قید گردیده است (همان، ص ۴۵۳؛ برای تصاویری از بقعه امیر سید علی و کتیبه‌های مزار او، نک: از آستارا تا استارباد، ج ۴، بخش ۲، ص ۱۲۳۶-۱۲۴۸، عکس‌های ۴۳۰-۴۵۰). این عناوین که صبغه‌ای صوفیانه دارد، گویای جایگاه شایان توجه وی نزد اهالی هزارجریب و رهبری مذهبی و معنوی اوست. ابیات صوفیانه زیر، که بخشی است از اشعاری که درباره او در سمت غربی صندوق مزارش نقش شده، تأییدی بر این امر است: قطب عالم عیلى [کذا؛ صحیح: علی] عالی نصب [کذا؛ صحیح: عالی نسب] / زانک چون او هادی ... کر // هم عمل هم علم هم خلق حسن / داشت با هم جمع چون جد و پدر // روح پاکش باد از ما شادمان / زانکه او نورست [کذا؛ صحیح: نور اوست / بودست] / ما را راهبر // گر نبود نور او رهبر / کی ز کسرت [کذا؛ صحیح: کثرت] یافتی جانم عبر // همتش چون سالکان راه [کذا؛ صحیح: را] / رهنماست / ملک وحدت یافت‌ها [کذا؛ ظاهراً: یافته] او را نظر (تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۵۴).

هزار جریب بود و به دستور او به تعمیر بقعه جعفر صادق چهارکلاته پرداخت.^۱ او را باید سرسلسله سادات رضی‌الدینی دانست.^۲ سید کمال‌الدین حسین نیز که پس از برادرش به حکومت هزار جریب رسید، پدر سید رفیع‌الدین محمد (سرسلسله سادات رفیعی عراق) است.^۳

بنافتی در باب حکومت شاخه جبرئیلی به ذکر جزئیات نپرداخته، و تنها به یکی از فرزندان سید جبرئیل (فرزند سید عمادالدین) با نام سید تاج‌الدین اشاره کرده، و - به نقل از تاریخ میقانی - از اختلاف میان سادات جبرئیلی (به سرکردگی سید تاج‌الدین نوه سید

→ مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۵) او را «سید رضی‌الدین علی بن نظام‌الدین جبرئیل بن عمادالدین محمود» می‌داند که در سراج الأنساب (ص ۸۰) با همین نسب و با عنوان «سید الامیر بهزار جریب» از وی در شمار سادات جبرئیلی یاد شده است. اما بنافتی میر رضی‌الدین را فرزند عزالدین حسن بن عمادالدین محمود معرفی می‌کند (شجرة الأمجاد، ص ۵۷). بنابراین سید رضی‌الدین را باید سرسلسله سادات رضی‌الدینی به شمار آورد. تمایزی که مؤلف سراج الأنساب (ص ۹۱) و تاریخ ایلچی (ص ۲۴۹) میان سادات جبرئیلی و سادات رضی‌الدینی قائل می‌شوند و از آنها به عنوان دو طایفه جداگانه از سادات عمادی یاد می‌کنند، قاعدتاً می‌باید مؤید گفته بنافتی باشد که سید رضی‌الدین را فرزند سید عزالدین - و نه سید جبرئیل - معرفی می‌کند. آیا می‌توان پنداشت که سید نظام‌الدین جبرئیل و سید عزالدین حسن هر دو فرزندی با لقب «رضی‌الدین» داشته‌اند و هر یک از این دو پسرعمو نیز بر بخشی از هزار جریب حکومت کرده‌اند؟ شایان توجه است که نظیر همان مضامین و تعابیر صوفیانه که بر صندوق مزار سید رضی‌الدین (مدفون در لنگر) نقش شده و گویای رهبری معنوی - در کنار حکومت - اوست، در عبارات صندوق مزار پسرعمو (؟) و رقیب وی، تاج‌الدین فرزند سید جبرئیل (م. ۸۵۷ق، مدفون در پرور) نیز دیده می‌شود (نک: پیوست ۲، ص ۶۱، پانویس ۱؛ برای نمونه‌ای دیگر از کاربرد تعابیر صوفیانه برای یکی از اجداد یا احفاد میر عمادالدین، نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۷۸، که تعابیر «مفخر الفقرا» و «زین‌العارفین» را بر صندوق مزار گزارش می‌کند).

۱. شجرة الأمجاد، ص ۵۷-۵۸.

۲. بنافتی (شجرة الأمجاد، ص ۵۷)، میر رضی‌الدین را سرسلسله نسب خود و سادات قراء بلوک بنافت و کاورد و غیره می‌شناساند. چنانکه خواهیم گفت، مؤلف سراج الأنساب (ص ۸۰) سادات هزار جریب (فرزندان میر عمادالدین) را به چهار شاخه «جبریلی و اسرافیلی و عزرائیلی و شاه‌رضی‌الدینی» تقسیم می‌کند.

۳. نک: شجرة الأمجاد، ص ۶۰.

عمادالدین) با سادات رضی‌الدینی (به سرکردگی سید رضی‌الدین نوه سید عمادالدین) بر سر زمین سخن گفته است؛ اختلافی که با میانجیگری میر محمدخان مرعشی به صلح انجامید.

گزارش این اختلاف، از آنجا که شرح واقعه کوچانیدن سادات جبرئیلی را از بیلاقات هزارجریب به هرات به دست شاهرخ و به منظور فراگیری فقه اهل سنت در بردارد، شایان توجه است. آن گونه که بنافتی از نوشته میقانی نقل می‌کند، شاهرخ به هنگام عزیمت از سمرقند به عراق به قصد انتقام از سلطان محمد میرزا، از بیلاقات هزارجریب گذر کرد و از راه سلطان میدان به ده پلور (پَرور) رسید. جمعی از خواص وی به حمام رفتند و دیدند که حمام غلتین (خزینۀ آب گرم) دارد؛ گفتند که جماعت ساکن در اینجا رافضی‌اند. از پیشوای آنان جويا شدند؛ گفته شد که پیشوای ایشان سید تاج‌الدین بن سید جبرئیل بن سید عمادالدین است. شاهرخ سید تاج‌الدین را طلبید؛ و وی با برادرش نزد او رفت و آداب احترام به جا آورد. شاهرخ پرسید: آیا شما رافضی هستید؟ گفتند: ما معنی رافضی را نمی‌دانیم. شاهرخ گفت: غلتین در حمام ساختن و صد کس در آن رفتن چه مذهبی است؟ جواب دادند: این حمام در قدیم ساخته شده و اکنون کسی درون غلتین نمی‌رود و ما غسل ترتیبی می‌کنیم. شاهرخ گفت که شما فقه نخوانده‌اید؛ و برای تعلیم فقه اهل سنت آنان را به هرات گسیل داشت. سادات جبرئیلی هفت سال در هرات ماندند؛ تا آنکه در هرات قحط‌سالی شد و آنان گوهرشاد خانم (همسر شاهرخ) را برای بازگشت واسطه گرفتند و بدین وسیله راهی موطن خود شدند. چون به دامغان رسیدند، شنیدند که میر رضی‌الدین بن امیر عزالدین املاک آنان را تصرف کرده است. لشکری فراهم آوردند و نه تنها املاک خود را متصرف شدند، اجرت‌المثل هفت سال و چهار ماه را نیز از میر رضی‌الدین طلب کردند. میر رضی‌الدین نیز به مقابله با آنان برخاست و در جنگی که میان بنی‌اعمام در گرفت چند تن کشته شدند؛ تا آنکه میر محمد خان مرعشی از این ماجرا خبر یافت و واسطه صلح میان آنان شد؛ اجاره چند ساله را از میر رضی‌الدین گرفت و به سید تاج‌الدین داد و نزاع میان آنان را فرونشاند.^۱

۱. نک: همان، ص ۵۸-۵۹ (نقل به مضمون، با تلخیص).

مؤلف تاریخ ایلچی از میر رضی‌الدین (فرزند سید عزالدین) یاد نمی‌کند. وی ریشه اختلاف میان سادات هزارجریب را به تعدی سید کمال‌الدین حسین به اقوام و بنی‌اعمامش بازمی‌گرداند و می‌نویسد: «در زمانی که حضرت شاه دین‌پناه شاه اسمعیل [صفوی] رایت سلطنت در مملکت عراق و خراسان برافراخت، میر حسین - که از شعبه شاه‌رضی‌الدینی بود - با طبقه جبرئیلی مخالف شده مکرر میانه ایشان کار به محاربه و مضاربه انجامید. و میر حسین دست تعدی دراز کرده، بسیاری از اقوام و اقربا را بکشت و بر آن ولایت به نوعی مستولی گشت که جمیع سادات و امرای آنجا از او در وهم و هراس بودند».^۱ او میر حسین را مردی مغرور، متکبر، خونریز و ستمکار توصیف می‌کند و برخی خلقیات شگفت‌آور^۲ به او نسبت می‌دهد.^۳

به نوشته او، میر حسین «صاحب داعیه» بود و «هوای استبداد و استقلال در سر داشت». او در آغاز روابط حسنه‌ای با شاه اسماعیل صفوی داشت و مورد لطف او بود،^۴ اما پس از شکست چالدران در سال ۹۲۰، «محمدزمان میرزا که نبیره سلطان حسین میرزا بود، از اردوی شاه اسماعیل «با معدودی چند فرار نموده به طرف استراباد رفت و چون به نواحی هزارجریب رسید، امیر حسین با آن جناب موافقت نموده با قریب هزار سوار و پیاده به هوای سودای سلطنت خراسان متوجه استراباد شدند و در آن دیار فتنه انداختند».

در نهایت، محمدزمان میرزا کاری از پیش نبرد و «به جانب بلخ گریخت، و میر حسین باز به طرف هزارجریب آمد». شاه اسماعیل «بعد از استماع این خبر به امیر حسین بی‌لطف

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹.

۲. وی می‌نویسد که میر حسین «هر زنی را که به عقد خویش درمی‌آورد، بعد از چند روز از دیوار حصار می‌که مسکن آن جناب بود به زیر می‌انداخت و دیگری را به عقد درمی‌آورد» (همان، ص ۲۵۰). البته او اشاره می‌کند که میر حسین با دختر «امیر عبدالکریم [مرعشی] والی مازندران» که در حباله نکاح او بود چنین نکرد، اما «بعد از زفاف آن سیده را بی‌موجب به اهانت و خواری هرچه تمامتر نگاه می‌داشت» (همان‌جا).

۳. نک: همان، ص ۲۴۹-۲۵۰. با این همه، می‌نویسد که او «با وجود این همه صفات ذمیمه از حلیه کرم خالی نبود [و] به کسانی که موافق مزاج او زندگانی می‌کردند رعایت تمام می‌نمود».

۴. برای وقایع حکومت سید کمال‌الدین حسین و روابط او با شاه اسماعیل صفوی، نیز نک: شجره الأمجاد، ص ۶۰-۶۳.

شده، او را از نظر عنایت بینداخت و انعام و سیورغالات آن طایفه را مسدود ساخت» و «ولایت هزارجریب» را «تیول ترکمانان» قرار داد. هنگامی که یکی از کارگزاران شاه اسماعیل به نام درمیش خان به «ضبط و نسق» مازندران پرداخت و پس از آن به هزارجریب آمد، «امیر حسین به شرایط استقبال و خدمتکاری قیام و اقدام نموده، خدمات پسندیده به ظهور رسانید». در برابر، درمیش خان «متکفل مهمات او» شد و وی را به «همراه خویش به درگاه عالم‌پناه [شاه اسماعیل در تبریز] برد و در صدد آن شد که مهمات او را انتظامی دهد»، اما میر حسین «از تبریز فرار نمود» و - شاید از بیم جان - بدون آنکه «در هیچ مکان یک روز توقف» کند، یکسره به هزارجریب بازگشت؛ و «بعد از وصول به هزارجریب ... اظهار یاغی‌گری نمود». شاه اسماعیل دوتن از سردارانش - زینل خان شاملو و اخی سلطان تکلو - را «برای گرفتن آن جناب» به هزارجریب فرستاد. زینل خان و اخی سلطان به هزارجریب رفتند و «باقی سادات هزارجریب که از بلوک جبرئیلی بودند - مثل امیر سلطان هاشم و امیر عبدالله درواری و امیر شریف انزانی - و [دیگر] ولد پادشاه میر عماد که زبده و خلاصه آن بلوک‌اند» نیز در برکندن «بنیان عمر و دولت میر حسین همدستان شدند». «امیر حسین، زنان و فرزندان خود را در حصار پیتر - که احکم قلاع او بود - جای داد و «خود با معدودی چند» به «کوه و جنگل‌ها» گریخت. «زینل خان و اخی سلطان به اتفاق سادات عالی‌شان، حصار مذکور را محاصره نموده، جمعی از لشکریان را با بعضی از سادات به طلب میر حسین روان ساختند. چون مدت دو ماه از ابتدای آن قضیه بگذشت، هم میر حسین به دست آمد و هم حصارش مفتوح شد». میر حسین را به قتل رساندند و سرش را نزد شاه اسماعیل فرستادند؛ «و زنان و فرزندانش را زینل خان همراه خویش به استراباد که اقطاع او بود برد و ولایت هزارجریب به تیول اخی سلطان مقرر شد». این واقعه در سال ۹۲۹ رخ داد.^۱

ظاهراً پس از این واقعه بود که یکی از فرزندان کمال‌الدین حسین، سید رفیع‌الدین محمد (جد سادات رفیعی عراق)،^۲ هزارجریب را ترک گفت و به عراق عرب رفت و در آنجا

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۰-۲۵۱.

۲. نک: شجرة الأمجاد، ص ۶۰ و پانویشت ۱ همان‌جا.

ماندگار شد. اما مؤلف تاریخ ایلچی از رفیع‌الدین یاد نمی‌کند و می‌نویسد که «از میر حسین دو فرزند یادگار ماند: یکی امیر زین‌العابدین و دیگری امیر غضنفر»، که «در ایام سلطنت شاه عالم‌پناه شاه طهماسب هر دو برادر به نوبت چند روزی در ملک موروثی خود حکومت کردند».^۱

از شعبه دیگر - یعنی سادات جبرئیلی - ، مؤلف تاریخ ایلچی، دو تن را «مهران این فرقه» معرفی می‌کند: «اول میر هارون و دوم میر روح‌الله». میر هارون در سال ۹۱۶ «از این دار پر ملال انتقال نمود و ولدش امیر معین‌الدین چند روزی قائم‌مقام پدر بزرگوار شده، او نیز سفر آخرت اختیار فرمود. از وی چهار پسر یادگار ماند. ولد ارشدش امیر سلطان هاشم»، جوانی «خوش طبع و وحیه [و] کریم‌نهاد بود» و «فی‌الواقع سرو ریاض آن دودمان و گل گلشن آن خاندان بود». سلطان هاشم «بعد از فوت پدر به ... مهتری موسوم گشت و اعتبار تمام یافت»، اما «چون چند سال از حکومت آن جناب سپری شد»، برادران ناتنی او که «نسب خود را از طرف مادر از نسب او عالی‌تر می‌دانستند، از غایت حسد قصد برادر چنان کردند که برادر کهنترش امیر سلطان حسن ... در خفیه آن سید بی‌گناه را به قتل رسانید و خود به بزرگی آن قبیله اشتغال نمود». در زمان نگارش تاریخ ایلچی، سلطان حسن هنوز «در آن سلسله بزرگ و صاحب‌اعتبار» بود «و در قریهٔ هیکو - که کوهستان و جنگل بسیار دارد و تا ضرورت نشود هیچ فرد از افراد انسان به آن صوب توجه نمی‌نماید - مسکن ساخته» بود و «با حکام و ارکان دولت شاهی کمتر» اختلاط می‌نمود «و عموم اوقاتش» را «به صید و شکار مصروف» می‌ساخت.^۲

در شاخهٔ دیگر سادات جبرئیلی، امیر روح‌الله حاکم درووار و توابع آن بود؛ که بیشتر اوقات میان او و امیر حسین (از شعبهٔ شاه‌رضی‌الدینی) «غبار عداوت و عناد متصاعد بود» و امیر روح‌الله «گاه غالب و گاه مغلوب می‌گشت». «در زمانی که شاه جمجاه شاه اسماعیل» در سال ۹۱۶ «عازم تسخیر بلاد خراسان بود»، چون به «بلدهٔ سمنان» رسید، «امیر روح‌الله

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۱-۲۵۲.

۲. همان، ص ۲۵۲-۲۵۳.

۳. دربارهٔ درووار و توابع آن که «امیر روح‌الله حاکم آن مواضع بود»، نک: همان، ص ۲۵۳.

به اتفاق سادات و اشراف دامغان کلید حصار دامغان را برداشته، در سمنان به شرف بساطبوس استسعاد یافتند. امیر روح‌الله در آن زمان منظور نظر عاطفت و احسان شاهی گشته، مجدداً بزرگی و مهتری قبیله جبرئیلی به آن جناب مفوض گشت.»

میر روح‌الله به سال ۹۲۷ در هشتاد سالگی درگذشت و «بعد از وی خلف ارشد و امجدش امیر عبدالله قایم‌مقام پدر شد» و «به اندک روزی رتبه او از پدر و سایر اقران بیشتر و رفیع‌تر گشت». مؤلف تاریخ ایلچی، امیر عبدالله را جوانی خوش‌صحت، کریم‌نهاد و نیکخو توصیف می‌کند که «در شجاعت و دلیری و مکابره و مجادله با اعداء عدیل و نظیر نداشت و بر خلاف سایر امرای هزارجریب بی‌دهشت و وحشت به درگاه عالم‌پناه شاهی تردد می‌کرد و حضرت پادشاه گردون‌وقار [شاه اسماعیل] و امرای رفیع‌مقدار با آن جناب در مقام عنایت و مرحمت درآمده، همواره به صحبت او مایل و راغب بودند». پس از مرگ شاه اسماعیل که «مملکت خراسان به سبب عبور ازبکان و استیلای ایشان به هم برآمد، امیر عبدالله با وجود وفور دانش و کثرت بینش ... با والی ازبکان که عبیدخان نام داشت آغاز مکاتبه و مراسله نمود و با آن فرقه طاغیه اظهار یک‌جهتی می‌فرمود». در سال ۹۳۳ که عبیدخان در النگ بسطام با سرداران و سربازان صفوی جنگید و بر آنان غالب شد و جمعی از آنان را کشت، گروه اندکی از جنگجویان صفوی «که به هزار حيله از آن معرکه جان بیرون برده بودند»، «به حوالی رباط آهوان و جرمله‌جو که نزدیک به حصار امیر عبدالله است رسیدند» و مورد حمله نفران امیر عبدالله «که به طمع اسب و اسباب غازیان بر سر راه‌ها نشسته بودند» قرار گرفتند. مردمان امیر عبدالله «آن بیچارگان را گرفته، مرکوب و ملبوس ایشان را غارت می‌کردند و اگر کسی در مقام ممانعت درمی‌آمد، شعله حیاتش را به خنجر آبدار منطفی می‌ساختند. چون لشکر شکسته پریشان به پایه سریر ثریامکان [شاه طهماسب] رسیدند، از ستم و تعدی امیر عبدالله شکایت بیش از پیش نمودند و آن جناب را غازی قرن می‌خواندند. مزاج و هاج شاه طهماسب نسبت به سید عبدالله منحرف شده، در آخر شهریور سال ۹۳۴ «که موکب گیتی‌ستان به عزم محاربه ازبکان متوجه به صوب خراسان بود، از چمن سلطان‌میدان - که واقع است مابین ولایت هزارجریب و قریه دروار - عبور نمود و در آن سرزمین کسان به طلب امیر عبدالله فرستاده، آن جناب را به پایه سریر اعلی

بردند. در بدو حال، نوازش شاهانه و مراحم خسروانه شامل حال او شده، هر روز لطف مجددی به او می‌نمودند؛ و آن جناب را همراه بردند تا نزدیک مشهد مقدس. چون آوازه توجه ازبکان به عزم محاربه به سمع ارکان دولت قاهره رسید، در آن منزل میر عبداللّه را از هم گذرانیده، جسد او را به مشهد مقدس دفن کردند. بعد از وی جای او را به پسران و برادرانش ارزانی داشته، دیگر کس مزاحم ایشان نشد.^۱

این گزارش‌ها نشان می‌دهد که سادات هزارجریب، به اجبار با صفویان همراه می‌شدند و هرگاه فرصت مقتضی بود، با آنان راه مخالفت در پیش می‌گرفتند. رابینو می‌نویسد که «بعد از وفات میر علی خان بن سلطان محمود مرعشی، سید مظفرالدین حسین مرتضوی [آخرین حاکم از سلسله سادات هزارجریب] مازندران را با الوند دیو [حاکم سوادکوه و قسمتی از مازندران] تقسیم کرد و او در سال ۱۰۹۵ درگذشت».^۲

بدین ترتیب، حکومت سلسله سادات هزارجریب به پایان آمد؛ اما آنان در شکل یک طایفه از اشراف محلی باقی ماندند و همچنان قدرت بومی داشتند.^۳ هرگاه حکومت مرکزی ضعیف بود، خودمختاری آنان بیشتر جلوه می‌یافت؛ چنانکه پیش از عصر صفویه نیز «سادات هزار جریب» از جمله همان «ارباب و اعالی مازندران» بودند که «بعد از انقطاع حکام ... چون پادشاه صاحب‌قدرتی در عراق نبود خراج به کسی نمی‌دادند»، ولی با استقرار حکومت صفوی و سلطنت شاه طهماسب از در اطاعت درآمدند.^۴

مؤلف تاریخ ایلچی که به سادات هزارجریبی روزگار خود (در نیمه دوم قرن دهم) نظر خوشی ندارد و از نافرمانی آنان از سلاطین صفوی ناخرسند می‌نماید، درباره سادات

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۳-۲۵۵. نوشته اعتمادالسلطنه (التدوین، ص ۳۰۳) درباره فرمانروایی میر میر عماد و اعقاب او در هزارجریب، تقریباً یکسره مبتنی بر تاریخ ایلچی است؛ هرچند وی به منبع خود اشاره نکرده است. همچنین است نوشته رابینو درباره حکومت سادات هزارجریب (مازندران و استرآباد، ص ۲۱۷، که بیشتر آن نقل نوشته اعتمادالسلطنه است).

۲. مازندران و استرآباد، ص ۲۱۷.

۳. برای نمونه‌ای از این قدرت و مالکیت محلی در ادوار متأخر، نک: سفر مازندران و وقایع مشروطه، ص ۱۴۵.

۴. تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۹۰.

هزارجریبی عصر خود و روحیات و تصورات آنان اظهارنظر جالبی می‌کند. به گفته او، «مجموع سادات هزارجریب مردم طامع تنگ‌نظرند و با وجود قلت دستگاه و تنگی معیشت و پریشانی احوال، هوای حکومت و سودای استقلال را از سر نمی‌نهند. و کثرت اولاد سید عماد در ولایت هزارجریب به مرتبه‌ای رسیده که اگر آن ولایت را به سویت تقسیم کنند، هر میرزاده‌ای را یک جریب زمین نمی‌رسد؛ و با وجود آن حالت، اکابر و اشراف عالم را در نظر نمی‌آورند و هر یک از آن طایفه در آن کوه‌ها و جنگل‌ها خود را پادشاه ذی‌شأن می‌شمارند و تصور می‌نمایند که خلاصه عالم هزارجریب است و زبده نوع انسانی ایشانند»^۱.

۴

اجداد میر عمادالدین و اعقاب او

سید احمد کیای گیلانی (مؤلف سراج الأنساب، در قرن دهم)، نسب میر عمادالدین را - در دنباله نسب‌نامه یک تن از سادات عمادی معاصر خود که مقیم نیشابور بود - چنین یاد می‌کند: «سید عمادالدین - ملک هزارجریب - بن [۱] عزالدین بن [۲] شرف‌الدین بن [۳] تاج‌الدین بن [۴] ضیاء‌الدین بن [۵] شمس‌الدین بن [۶] حسین بن [۷] محمد بن [۸] حسن بن [۹] علی بن [۱۰] قاسم بن [۱۱] محمد بن [۱۲] قاسم الأشجج [بن [۱۳] ابراهیم بن [۱۴] موسی ابی‌سبحه بن [۱۵] ابراهیم بن موسی کاظم^(ع)»^۲.

سید جعفر اعرجی (م ۱۳۳۲ ق)، ظاهراً به نقل از سادات رفیعی عراق، نسب میر عمادالدین را از پدر وی تا امام موسی کاظم^(ع) این گونه ذکر می‌کند: «[۱] عزالدین حسن بن [۲] شرف‌الدین علی بن [۳] تاج‌الدین محمد بن [۴] ابی‌الحسن حسام‌الدین علی^۳ بن [۵] کریم‌الدین نزار^۴ بن [۶] ابی‌محمد شمس‌الدین حسن بن [۷] برهان‌الدین حسین بن [۸]

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۵.

۲. سراج الأنساب، ص ۸۰، نیز: ص ۷۹.

۳. در اصل: علی حسام‌الدین.

۴. در اصل: نزار کریم‌الدین.

امین‌الدین محمد بن [۹] کمال‌الدین حسن بن [۱۰] وجیه‌الدین علی بن [۱۱] قسیم‌الدین قاسم بن [۱۲] زین‌الدین محمد بن [۱۳] القاسم الأشجّ [بن [۱۴] ابراهیم العسکری بن [۱۵] موسی ابی‌سبحه بن [۱۶] ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم^(ع)].^۱

طبق شجره‌نامه‌ای که بنافتی در کتاب خود نقل کرده،^۲ نسب میرعمادالدین چنین است: «میرعمادالدین محمود بن [۱] سید عزالدین حسن بن [۲] سید شرف‌الدین علی بن [۳] سید تاج‌الدین محمد بن [۴] سید حسام‌الدین علی بن [۵] سید تاج‌الدین نزار بن [۶] سید شمس‌الدین حسین بن [۷] سید برهان‌الدین حسن بن [۸] سید شمس‌الدین حسین بن [۹] سید امین‌الدین محمد بن [۱۰] سید کمال‌الدین حسن بن [۱۱] سید محمد بن [۱۲] سید وجیه‌الدین علی بن [۱۳] ابوعلی القاسم بن [۱۴] محمد بن [۱۵] ابوالقاسم [کذا] قاسم الأشجّ - نقیب طبرستان - بن [۱۶] ابی‌احمد ابراهیم العسکری بن [۱۷] موسی ابی‌سبحه بن [۱۸] ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم^(ع)».^۳

ثقة الاسلام ساروی نسب میر عمادالدین را - در دنباله نسب‌نامه خود - چنین می‌نویسد: «عمادالدین بن [۱] عزالدین بن [۲] شرف‌الدین بن [۳] الحسن بن [۴] محمد بن [۵] الحسن بن [۶] علی بن [۷] القاسم الأشجّ ابن [۸] ابی‌المحضر ابراهیم العکبری [کذا؛ صحیح: العسکری] ابن [۹] موسی ابی‌سبحه ابن [۱۰] ابراهیم المرتضی ابن موسی الکاظم^(ع)».^۴ پیدااست که در این نسب‌نامه، همانند برخی دیگر از شجره‌نامه‌هایی که بنافتی توصیف می‌کند،^۵ افتادگی‌هایی هست.

۱. مناهل الضرب، ص ۴۶۷.

۲. محتمل است که بنافتی صورت کلی این نسب‌نامه را از کتاب میقانی نقل کرده باشد. البته ظاهراً بنافتی نسب‌نامه منقول خود را با شجره‌نامه‌های متعددی از شاخه‌های مختلف سادات عمادی و کتاب‌های انساب سنجدیه، چنانکه در باب نسب‌نامه منقول میقانی داوری می‌کند و آن را اضبط و اتقن از دیگر نسب‌نامه‌ها برمی‌شمارد (نک: شجرة الأمجاد، ص ۶۴-۶۶).

۳. همان، ص ۳۶.

۴. نقباء البشر، ج ۵، ص ۲۷۱؛ نیز نک: «ثقة الاسلام الساروی: مخطوطاته و إجازاته»، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۵. نک: شجرة الأمجاد، ص ۶۴-۶۶.

چنانکه می‌بینیم، با وجود اتفاق کلی نسب‌نامه‌های منقول کیای گیلانی، اعرجی، ثقة‌الاسلام ساروی و بنافتی، اختلافاتی نیز میان آنها هست که بی‌تردید حاصل افتادگی و تصحیف است. در نوشته کیای گیلانی نسب میر عمادالدین با پانزده واسطه، در نوشته اعرجی با شانزده واسطه، در نوشته بنافتی با هجده واسطه، و در نوشته ثقة‌الاسلام ساروی با ده واسطه، از طریق قاسم الأشجّ فرزند ابراهیم عسکری، به امام موسی کاظم^(ع) می‌پیوندد.^۱ بنا بر نوشته ابن‌فندق، نسل ابراهیم عسکری دست کم از طریق سه فرزندش به نام‌های ابوطالب محسن (مقیم شیراز)، ابوجعفر محمد (مقیم ابهر) و قاسم الأشجّ (مقیم طبرستان) باقی ماند.^۲ گویا نخستین کس از اجداد میر عمادالدین که به طبرستان آمد و در آنجا اقامت گزید، قاسم الأشجّ بود^۳ که از او با عنوان «نقیب طبرستان» یاد شده است.^۴ به نوشته مؤلف

۱. برخی از معاصران به نادرست از میرعمادالدین هزارجریبی با عنوان «میر عمادالدین مرعشی» یاد کرده‌اند (نک: مازندران و استراباد، ص ۹۷، یادداشت مترجم در پانوش ۱) و یا او را از سادات مرعشی به شمار آورده‌اند (نک: یادداشت مصحح زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۴۵۶، پانوش ۳، که سید عزالدین فرزند میر عمادالدین را از خانواده سادات مرعشی مازندران معرفی می‌کند). ظاهراً اینان تصور کرده‌اند همگی سادات مازندران که پس از حمله مغول به حکومت رسیدند، از مرعشیان هستند! گفته اعتمادالسلطنه (التدوین، ص ۳۰۳)، که با استنباط شخصی از نقل تاریخ ایلچی نظام‌شاه (ص ۲۴۹)، می‌نویسد: «سادات هزارجریبی اگرچه با مرعشی‌ها بنی‌عم بودند، اما از یک طائفه [نبودند]»، نیز خالی از تسامح نیست؛ مگر آنکه با یک نگاه کلی همه سادات حسینی - از شاخه‌های گوناگون - را «بنی‌عم» یکدیگر به شمار آوریم. جالب است که وحید مازندرانی (مترجم مازندران و استراباد رابینو) که از میر عمادالدین با نسبت «مرعشی» یاد نموده، مطالب خود را از کتاب بنافتی نقل کرده و بنافتی نیز در کتابش نسب میر عمادالدین را به طور کامل آورده و بدین گونه اختلاف نسب سادات عمادی را با سادات مرعشی نشان داده است. چنانکه خواهیم گفت، نسب سادات عمادی به ابراهیم مرتضی فرزند امام موسی کاظم^(ع) می‌پیوندد، حال آنکه سادات مرعشی از نسل حسین اصغر فرزند امام سجاد^(ع) هستند.

۲. نک: لباب الأنساب، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۷. درباره فرزندان ابراهیم عسکری، نیز نک: الفصول الفخریة، ص ۱۳۷-۱۳۸.

۳. نک: لباب الأنساب، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۷، که به اقامت قاسم الأشجّ در طبرستان و بازماندن فرزندان او در آنجا اشاره می‌کند؛ نیز: الشجرة المباركة، ص ۹۹، که می‌نویسد اعقاب قاسم الأشجّ در طبرستان هستند و به «بنی الأشجّ» معروف‌اند، و در ادامه اعقاب او را اندک‌شمار معرفی می‌کند.

۴. نک: عمدة الطالب الصغری، ص ۱۱۵؛ «التحفة الجلالیة»، ص ۶۱؛ سراج الأنساب، ص ۷۹.

سراج الانساب، «نسل قاسم الأشج - نقیب طبرستان - ابن ابراهیم العسکری [بن موسی ابی سبحة بن ابراهیم بن موسی کاظم^(ع)] از سه پسرند: محمد و رضا و کفای^۱. ... و نسب نسب سادات عالی مقدار هزارجریب ... از نسل محمد بن قاسم الأشج» است.^۲ این [ابوجعفر] محمد - که ابن طباطبا از وی در صدر آن دسته از سادات حسینی (از اولاد امام محمد باقر^(ع)) و از ولد امام موسی کاظم^(ع)) که به طبرستان وارد شدند نام می برد^۳ - مطابق نسب نامه منقول کیای گیلانی، جدّ یازدهم میر عمادالدین است، مطابق نسب نامه منقول اعرجی جدّ دوازدهم وی، و مطابق نسب نامه منقول بنافتی جدّ چهاردهم او.

رایینو در ضمیمه دوم کتاب خود که به فرمانروایان مازندران اختصاص دارد، از میر عمادالدین و نوادگانش با عنوان «سادات مرتضوی هزارجریب» یاد می کند.^۴ عنوان «سادات مرتضوی» احتمالاً به سبب انتساب آنان به ابراهیم مرتضی^۵ فرزند امام موسی کاظم^(ع)

۱. به نوشته مؤلف تحفة الأزهار (ج ۳، ص ۱۹۰)، ابراهیم عسکری چهار پسر از خود باقی گذاشت که یکی از آنها ابوالقاسم بود که فرزندی با نام محمد داشت. محمد سه پسر به نام های ابوعلی قاسم، محمد و هارون داشت. از این میان، ابوعلی قاسم پسری با نام علی داشت؛ و علی صاحب سه پسر بود: محمد، رضا و کبایکی (قس: «کفای» در سراج الانساب، ص ۷۹؛ و «کیاکی» در شجرة الأمجاد، ص ۱۲، که گویا آن را از کتاب میقانی نقل کرده است). بدین ترتیب، مطابق نوشته تحفة الأزهار، نسب اجداد نخستین میرعمادالدین چنین خواهد بود: امام موسی کاظم^(ع) < ابراهیم مرتضی < موسی ابی سبحة < ابراهیم عسکری < ابوالقاسم < محمد < ابوعلی قاسم < علی < محمد.

۲. سراج الانساب، ص ۷۹-۸۰.

۳. منتقلة الطالبية، ص ۲۱۰. مؤلف منتقلة الطالبية از محمد بن قاسم الأشج در صدر آن دسته از سادات که وارد طبرستان شدند یاد می کند (همان جا)، ولی از پدر وی (قاسم الأشج، نقیب طبرستان) در شمار واردان به طبرستان نام نمی برد.

۴. مازندران واستراباد، ص ۲۱۷. نوشته رایینو در لغت نامه دهخدا، ج ۹ (ذیل مدخل «سادات مرتضوی» با ارجاع به مدخل «سادات هزارجریب») تکرار شده است. منبع رایینو - جز بخشی کوتاه - به تصریح خود او التدوین اعتمادالسلطنه است.

۵. ابراهیم مرتضی (ابراهیم اصغر) کوچکترین فرزند امام موسی کاظم^(ع) است و نسل بسیاری از سادات موسوی از اوست، از جمله شریف مرتضی (از علمای نامدار امامیه) و برادرش شریف رضی (گردآورنده نهج البلاغة). وی در بغداد درگذشت و در مقابر قریش (کاظمین) در کنار پدر بزرگوارش امام موسی کاظم^(ع) مدفون گشت (دربارۀ او و اعقابش، نک: المجدی، ص ۱۲۲ به بعد؛ عمدة الطالب، ص ۲۰۱ به بعد؛ تحفة الأزهار، ج ۳، ص ۱۲۴ به بعد). بدین ترتیب، مزار معروفی که در ←

است. مزار برخی از اجداد میر عمادالدین را در روستاهای گوناگون هزارجریب نشان داده‌اند، که اینک به عنوان امامزاده مورد احترام اهالی است: سید تاج‌الدین محمد در واودرّه،^۱ سید شمس‌الدین حسن همراه با همسر و فرزندان محمد و نزار در کوات،^۲ سید امین‌الدین محمد در تلمادرّه.^۳ همچنین مزار یکی از عموزادگان وی، با نام سید جمال‌الدین، را در دشت ناز ساری جسته‌اند.^۴

*

بنافتی، به نقل از میقانی،^۵ می‌نویسد که سید عمادالدین از دخترعموی خود مریم بیگم هفت پسر داشت: سید جبرئیل (که فرزند ارشد او بود)،^۶ سید افضل، سید میکائیل، سید

→ بابلسر به امامزاده ابراهیم شهرت دارد و مردم مازندران آن را مزار فرزند بلافضل امام موسی کاظم^(ع) و جدّ اعلاّی میر عمادالدین (و سادات عمادی) می‌دانند (مخصوصاً نک: پیوست ۴، ص ۸۴، که نشان می‌دهد ثقة‌الاسلام ساروی نیز چنین باوری داشته است)، نمی‌تواند آرامگاه او باشد. شاید این مزار متعلق به نوّه او، ابراهیم عسکری بن موسی ابی‌سبحه بن ابراهیم بن موسی کاظم^(ع)، باشد که همنام جدش (ابراهیم بن موسی) بوده و پسرش (قاسم اشج، که جدّ میرعمادالدین است) نیز نقیب سادات طبرستان بوده است؛ گو اینکه امروزه برخی بر آن‌اند که مزار معروف به امامزاده ابراهیم در شیراز متعلق به ابراهیم عسکری است (درباره ابراهیم عسکری و اعتقالبش، نک: لباب الأنساب، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۷؛ عمدة الطالب، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ سراج الأنساب، ص ۷۸-۷۹؛ درباره ابوالحسن موسی ابی‌سبحه و فرزندان، نک همان منابع، و: تحفة الأزهّار، ج ۳، ص ۱۲۵). بابلسر پیش از نامگذاری‌های جدید، به سبب وجود همین مزار «مشهدسر» خوانده می‌شده است (نک: مازندران و استرآباد، ص ۸۴).

۱. نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۷۷-۱۷۹. البته با توجه به نوشته صندوق مزار وی که وفات او را در سال ۸۴۸ گزارش می‌کند، او نمی‌تواند از اجداد میر عمادالدین باشد.

۲. نک: همان، ص ۳۴۸-۳۴۹.

۳. نک: همان، ص ۵۳۲-۵۳۳.

۴. نک: همان، ص ۱۹۳-۱۹۴.

۵. نک: شجرة الأمجاد، ص ۵۰، نیز: ص ۶۶.

۶. قس: تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹، که سید عزالدین را فرزند ارشد میر عمادالدین معرفی می‌کند.

عزرائیل، سید اسرافیل، سید عزالدین حسن و سید قوام الدین؛ و از امیران خاتون (دختر سعدالله خان الپی) نیز پسری به نام عین الدین داشت.^۱

به احتمال بسیار، در این نقل، میان نام‌ها و لقب‌ها به اشتباه جدایی افتاده و از این طریق بر تعداد فرزندان میر عمادالدین افزوده شده است. اگر چنین باشد، برخی نام‌ها متعلق به برخی لقب‌هاست. از لقب و نام دو تن از فرزندان میر عمادالدین به طور دقیق خبر داریم: عزالدین حسن، و نظام الدین جبرئیل؛^۲ همچنان‌که نام میر «عمادالدین» نیز «محمود» بوده است. اگر روایت وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه را - که می‌گوید: میر عمادالدین در اواخر عمر خویش منطقه تحت حکومتش را میان شش پسر خود تقسیم نمود و چهاردانگه به چهار پسر و دودانگه به دو پسر دیگر تعلق گرفت^۳ - بپذیریم، باید بگوییم که میر عمادالدین شش فرزند ذکور داشته است.^۴ از دختران میر عمادالدین نیز به یک تن، با نام بی بی فاطمه، اشاره شده، که به همسری عربشاه درآمده بود.^۵

آن‌گونه که مؤلف سراج الأنساب در قرن دهم می‌نویسد، در آن عصر سادات هزار جریب - که نوادگان میر عمادالدین بودند - به چهار طایفه «جبریلی و اسرافیلی و عزرائیلی و شاه‌رضی الدینی» تقسیم می‌شده^۶ و از یکدیگر متمایز بوده‌اند. در همین قرن، مؤلف تاریخ

۱. شجرة الأمجاد، ص ۵۱. او در ادامه می‌افزاید که میر عمادالدین از همسری دیگر فرزندی با نام عبدالله داشت، اما بعضی سید عبدالله را از دختر سعدالله خان می‌دانند و سید عین الدین را فرزند سید عبدالله به شمار می‌آورند. محتمل است که در اصل نام و لقب این فرزند «عین الدین عبدالله» بوده و بعدها به «عین الدین بن عبدالله» تصحیف شده باشد.

۲. سراج الأنساب، ص ۸۰.

۳. نک: پیش از این، ص ۱۷-۱۸.

۴. جدای از سید نظام الدین جبرئیل و سید عزالدین حسن که نام و لقب آنان دانسته است؛ می‌توان لقب و نام چهار فرزند دیگر میر عمادالدین را این‌گونه فرض کرد: سید افضل الدین میکائیل [؟]، سید جمال الدین عزرائیل [؟]، سید قوام الدین اسرافیل [؟] و سید عین الدین عبدالله [؟]. اگر چنین احتمالاتی صحیح باشد، سید عمادالدین شش فرزند ذکور خواهد داشت، و این با روایت وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه سازگار است.

۵. شجرة الأمجاد، ص ۵۲.

۶. سراج الأنساب، ص ۸۰.

ایلچی نظام‌شاه نیز، خاندان‌های حکومتگر سادات هزارجریب را به دو شعبه شاه‌رضی‌الدینی و جبرئیلی تقسیم می‌کند.^۱ چنانکه گذشت، سید جبرئیل، سید اسرافیل و سید عزرائیل نام سه تن از فرزندان میر عمادالدین است؛ و طویف جبرئیلی، اسرافیلی و عزرائیلی از نسل این سه هستند. شاه (میر) رضی‌الدین نیز فرزند سید عزالدین حسن (فرزند اشهر میر عمادالدین و به نقلی فرزند ارشد او) است^۲ که طایفه «شاه‌رضی‌الدینی» به او نسب می‌برند.^۳

مؤلف سراج الأنساب، «از قبیله جبریل، سید الحسیب النسب معزالدین حسن - المشتهر بـ میر سید - ابن سید الفاضل نظام‌الدین بن عبدالعلی بن سید الزاهد معزالدین حسن ابن السید الامیر بهزارجریب رضی‌الدین علی بن نظام‌الدین جبرئیل بن سید عمادالدین - ملک هزارجریب -» را یاد می‌کند و می‌نویسد که «این میرسید در نیشابور است»، و می‌افزاید: «در بلدة المؤمنین سبزوار و نواحی سادات جبریلی هستند» و «از ایشان، سید الزاهد نظام‌الدین عبدالرحیم بن سید زین‌الدین علی بن سید رضی‌الدین علی بن نظام‌الدین جبریل بن سید عمادالدین المذكور» را نام می‌برد.^۴

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹.

۲. نک: شجرة الأمجاد، ص ۵۷، پانوش ۱.

۳. بناقتی در نسب‌نامه خود (شجرة الأمجاد، ص ۵۷، پانوش ۱)، میان «میر رضی‌الدین» و «شاه رضی‌الدین» تفاوت می‌نهد و «میر رضی‌الدین» را فرزند سید عزالدین و «شاه رضی‌الدین» را نوه میر رضی‌الدین مذکور معرفی می‌کند که همتام جد خود است. اگر به عین عبارات نسب‌نامه بناقتی پایبند باشیم و میان تعابیر «شاه» و «میر» تفاوت بگذاریم و «شاه» را لقب خاص نوه همتام میر رضی‌الدین بدانیم، باید بگوییم که سادات «شاه رضی‌الدینی» به اعقاب نوه میر رضی‌الدین که همتام اوست (یعنی شاه رضی‌الدین) محدود می‌شوند. این سخت‌گیری البته روا نمی‌نماید و با نقل تاریخ ایلچی (ص ۲۴۹) که میر [کمال‌الدین] حسین (برادر میر رضی‌الدین) را از سادات شاه رضی‌الدینی معرفی می‌کند، نمی‌خواند؛ گو اینکه «شاه رضی‌الدینی» خواندن میر حسین نیز خالی از تسامح نیست و او برادر میر رضی‌الدین است و بنابراین از نسل او نیست. مگر آنکه بگوییم - بر خلاف نظر بناقتی - میر کمال‌الدین حسین فرزند میر رضی‌الدین است و نه برادر او.

۴. سراج الأنساب، ص ۸۰. مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۷) به نقل از برخی مشجرات محلی، سه فرزند به نام‌های «حسن معزالدین، علی کمال‌الدین و قاسم معین‌الدین» برای سید رضی‌الدین علی فرزند سید جبرئیل یاد می‌کند.

مزار برخی از فرزندان و فرزندزادگان میرعمادالدین را در روستاهای هزارجریب قدیم سراغ داده‌اند: سید جبرئیل (فرزند میر عمادالدین) در تویه دروار (از توابع دامغان)،^۱ سید تاج‌الدین (فرزند سید جبرئیل) در پرور (از توابع مهدی‌شهر کنونی)،^۲ میر افضل (فرزند میر عمادالدین) در تیله‌بن، سید جمال‌الدین (فرزند میر عمادالدین؟) در جمال‌الدین‌کلا،^۳ سید رضی‌الدین علی - امیر هزارجریب - در لنگر،^۴ میر غضنفر در مقام،^۵ سید محمد در برد،^۶ سید جمال‌الدین در نوکنده.^۷

کیای گیلانی در قرن دهم با ذکر تعبیر «سادات عالی‌مقدار هزارجریب»،^۸ به گونه‌ای از آنان یاد می‌کند که گواه هویت مشخص و متمایز ایشان در آن عصر است. بعضی از سادات عمادی، بعدها و در ادوار گوناگون، از هزارجریب مهاجرت کردند و به نواحی اطراف و یا مناطق دوردست رفتند. سادات رفیعی نجف که امروزه از سادات مشهور عراق به شمار می‌روند و جد اعلای آنان سید رفیع‌الدین محمد (نوه سید عزالدین

۱. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۵۵.

۲. نک: «امامزاده تاج‌الدین پرور» در: fa.wikipedia.org.

۳. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۹۳.

۴. همان، ص ۴۵۳-۴۵۵.

۵. همان، ص ۵۰۱-۵۰۰. ثقة‌الاسلام ساروی در نسب‌نامه خود، «میر غضنفر» را فرزند میر قوام‌الدین بن میر عمادالدین معرفی می‌کند (نک: نقباء البشر، ج ۵، ص ۲۷۱؛ «ثقة‌الاسلام الساروی: مخطوطاته و اجازاته»، ص ۲۷۵؛ قس: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۵۰۱-۵۰۰، که به اشتباه او را پسرعموی میرعمادالدین معرفی کرده است، هرچند در نسب‌نامه‌ای که برای او نقل کرده او را نوه میرعمادالدین می‌شناساند). در تاریخ ایلچی نظام‌شاه (ص ۲۵۲) یکی از فرزندان سید کمال‌الدین حسین (فرزند سید عزالدین حسن) «امیر غضنفر» معرفی شده که مدتی در هزارجریب حکومت کرد. مزار مذکور باید متعلق به یکی از این دو تن باشد؛ البته اگر خود این دو تن یکی نباشند و نسب‌نامه ثقة‌الاسلام ساروی دچار اسقاط یا تصحیف نباشد.

۶. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۵۳۰-۵۳۱.

۷. نک: همان، ص ۱۹۵.

۸. سراج الأتساب، ص ۸۰.

حسن) قریب پانصد سال پیش از مازندران به عراق عرب رفت و در آنجا سکنی گزید،^۱ سادات دریاباری که اجدادشان در لاریجان و وشتان فیروزکوه اقامت کردند،^۲ و همچنین آن دسته از سادات عمادی (از طایفه جبرئیلی) که به گزارش کیای گیلانی در قرن دهم در نیشابور و سبزوار و نواحی اطراف آن می‌زیستند،^۳ از آن جمله‌اند. بسیاری از سادات عمادی هم در مازندران ماندگار شدند، و هم‌اکنون نیز جمع قابل توجهی از سادات عمادی در مازندران زندگی می‌کنند. مهجوری تأکید می‌کند که «بسیاری از سادات شهر ساری از دودمان» میر عمادالدین هستند.^۴ خانواده‌هایی از سادات که امروزه با نام‌های خانوادگی عمادی، میرعمادی، عمادیان و مانند آن در شهرستان‌های ساری و بابل سکونت دارند،^۵ همگی از سادات عمادی و از اعقاب میر عمادالدین هزارجریبی به شمار می‌آیند.^۶

بنافتی در مقدمه کتاب خود (شجرة الأمجاد) که به سال ۱۳۶۰ ق (۱۳۲۰ ش) آن را به پایان آورده، می‌نویسد که نوادگان میر عمادالدین در آن عصر «در مازندران و بین‌النهرین و غیره از بزرگان و اعیان و علماء و فقهاء و مجتهدین هستند و از پنجاه‌هزار نفوس متجاوزند».^۷

-
۱. نک: شجرة الأمجاد، ص ۶۰، ۶۵. درباره مهاجرت جد سادات رفیعی به عراق و وجه تسمیه آنان، نک: مناهل الضرب، ص ۴۶۷-۴۶۹، که خلط‌ها و اشتباهاتی نیز در آن هست؛ نیز: پیش از این، ص ۱۹، پانوشت ۱.
 ۲. نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۵۸-۴۶۱.
 ۳. سراج الأنساب، ص ۸۰.
 ۴. تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۲، ص ۱۲.
 ۵. و احتمالاً بسیاری دیگر از سادات موسوی در ساری و نواحی اطراف (مانند: [آیت‌الله] سید محمد موسوی ساروی [م ۱۳۱۰ ق]، مذکور در: نقباء البشر، ج ۵، ص ۱۶۸-۱۶۹). افضل‌الملک (سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه، ص ۱۴۵) از [سید عباس] شریف‌العلماء ساروی (م ۱۳۱۸ ش) نیز در شمار سادات عمادی یاد می‌کند.
 ۶. البته باید توجه داشت که هم‌اینک خانواده‌هایی در مازندران هستند که نام خانوادگی «عمادی» دارند، اما اما از سادات نیستند و نباید آنان را با سادات عمادی هزارجریب خلط کرد.
 ۷. شجرة الأمجاد، ص ۷.

مزار میر عمادالدین

میر عمادالدین در روستای وری، در ۶۵ کیلومتری جنوب شرقی ساری و سه کیلومتری شمال کیاسر (مرکز بخش چهاردانگه)، مدفون است.^۱ مزار او در حدود هفتاد سال پیش که بناقتی کتاب خود را می‌نوشت، به «وریچ‌بقعه» شهرت داشته، دارای موقوفاتی بوده و مردم به زیارت آن می‌رفته و ندورات می‌برده‌اند.^۲ هم‌اینک نیز مزار «امامزاده میر عماد ... از احترام فوق‌العاده‌ای در میان اهالی شهر کیاسر و تمام سارویان برخوردار است».^۳

بقعه «امامزاده میر عمادالدین» بر بلندای کوهی در انتهای روستای وری و در چشم‌انداز زیبایی از مناطق اطراف قرار دارد؛ و از مدخل روستا تا محل بقعه سه کیلومتر فاصله است. از مقبره میر عمادالدین به عنوان یکی از آثار تاریخی چهاردانگه یاد کرده‌اند،^۴ گو اینکه اکنون بنای کهن تخریب شده و بنای تازه‌ای - که هیچ رنگ و بویی از معماری اصیل و بومی مازندران در آن نیست - جایگزین آن گردیده است.^۵

به نوشته بناقتی، قریه وری «در عصر میر عمادالدین و پسرش سید عزالدین و میر رضی‌الدین» قصبه‌ای «معمور و باجمعیت بود» و «مرکز حکومت سید عمادالدین و اولادش» به شمار می‌رفت، اما «در عصر حاضر [۱۳۶۰ ق، که بناقتی کتاب خود را می‌نوشت] از قراء کوچک هزارجریب است».^۶ اینک قریه وری روستایی است با جمعیتی

۱. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۱.

۲. شجرة الأمجاد، ص ۵۰.

۳. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۲. به نوشته بناقتی (شجرة الأمجاد، ص ۵۶) و بنابر نقل نقل اهالی محلی، سید عزالدین (پدر میر عمادالدین) نیز در همین بقعه مدفون است.

۴. نک: مدخل «چهاردانگه (۱)» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۱۲، نوشته علی‌اکبر نجفی کانی.

۵. برای توصیفی از وضعیت کنونی بقعه میر عمادالدین، نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۱-۴۷۳.

۶. شجرة الأمجاد، ص ۵۶.

محدود، و منازل اطراف بقعه به سبب رانش زمین^۱ به کلی خالی از سکنه شده و خرابه‌ای بیش نیست. ساکنان منازل اطراف بقعه، به نواحی هموارتر در پایین دست روستا کوچیده‌اند.

۱. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۵، پانوشت ۱.

پیوست ۱

یک التباس در منابع تاریخی عصر تیمور

یکی از مقاطع مهم یورش‌های تیمور به ایران، حمله او به مازندران و رویارویی با سلسله‌های سادات شیعی آنجاست، سلسله‌هایی که در اصل علیه حکومت‌های سرداران ایلخانی قیام کرده و به یاری مردمان آن نواحی حکومت‌های محلی خودمختاری را تشکیل داده بودند. تیمور دو بار به مازندران لشکر کشید و با سادات آنجا روبرو شد: بار نخست در سال ۷۸۷، اندکی پیش از آغاز یورش سه ساله؛ و بار دوم به سال ۷۹۴، در ضمن یورش پنج ساله. به هنگام حمله تیمور به مازندران، دو سلسله از سادات در آن ناحیه حکومت می‌کردند: سادات هزارجریب به امارت سید عمادالدین هزارجریبی در ناحیه هزارجریب در شرق مازندران، و سادات مرعشی به امارت سید کمال‌الدین مرعشی و برادرش سید رضی‌الدین در مازندران مرکزی.

در لشکرکشی نخست، به نوشته فصیح‌خوafi (۷۷۷-۸۴۵)، سید کمال‌الدین از ساری و سید عمادالدین از هزارجریب، مال و پیشکش و سکه که به نام تیمور کرده بودند برایش فرستادند و با او از در مدارا درآمدند.^۱ بدین‌گونه، سادات مازندران در لشکرکشی تیمور به سال ۷۸۷، از او فرمانبرداری کردند و در حکومت خود باقی ماندند.

یورش دوم تیمور به مازندران در سال ۷۹۴ رخ داد؛ هنگامی که تیمور خبر یافت برخی از حاکمان آن ناحیه از فرمان او سرپیچیده‌اند. تیمور در این سال از گرگان گذر کرد و از سوی شرق به مازندران آمد. سید عمادالدین، که فرزندش سید عزالدین در شمار امیران

۱. مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۹۸۷-۹۸۸.

لشکر تیمور بود، همچنان به تیمور وفادار مانده بود؛ اما سید کمال‌الدین این بار راه مخالفت با تیمور در پیش گرفت و گرچه پسر وی سید غیاث‌الدین - با وساطت و راهنمایی سید برکه - در گرگان به نزد تیمور رفت و «احوال پدر به عَزَّ عرض رسانید ... که در مقام مطاوعت و فرمان‌برداری است و سر بر آستان انقیاد نهاده، [دادن] مال قبول می‌کند»^۱، از اطاعت تیمور سربرتافت و از ساری به آمل نزد برادرش سید رضی‌الدین، که پیش‌تر میان آنان «به جهت مملکت نزاع و مخاصمت بود»^۲، رفت و در قلعه مستحکم او در قریه ماهانه‌سر آمل پناه گرفت. تیمور نخست سید غیاث‌الدین را به نصیحت پدر و ترغیب او به فرمان‌برداری فرستاد^۳ و چون این کار فایده‌ای نبخشید، قصد قلعه ماهانه‌سر کرد و مرعشیان را وادار به تسلیم نمود. سید کمال‌الدین پس از آنکه چاره‌ای جز تسلیم ندید، نخست دو تن از علمای آمل، به نام‌های سید کمال‌الدین دراز (طویل) و سید عماد‌الدین، را با هدایا و پیشکش به نزد تیمور فرستاد؛ اما خواسته تیمور همان بود که سال‌ها قبل از سید عماد‌الدین هزارجریبی طلب کرده بود: دادن مال و در اختیار نهادن یکی از فرزندان.^۴ مرعشیان خواسته اخیر تیمور را نپذیرفتند و تیمور به قلعه حمله‌ور شد و پس از نبردی طولانی و زمانبر که مورخان دربار تیموری آن را بسیار مهم و دشوار توصیف می‌کنند،^۵ قلعه را فتح کرد؛ و بدین ترتیب سید کمال‌الدین مرعشی، برادرش سید رضی‌الدین و فرزندان و همراهان ایشان تسلیم تیمور شدند. تیمور جمعی را از دم تیغ گذراند، و سید کمال‌الدین و گروهی دیگر از سادات مرعشی را «در کشتی نشانده به خوارزم فرستاد و آنچه از اتباع و اشباع او که بازمانده بودند

۱. ظفرنامه شامی، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ نیز: زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۵، که عین این عبارت را از ظفرنامه شامی رونویسی کرده است؛ همچنین نک: ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۶۸۷.

۲. زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۶.

۳. نک: ظفرنامه شامی، ص ۱۲۷؛ زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۶؛ نیز: ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۶۸۹.

۴. خواسته تیمور این بود: «هر يك از بزرگان و مهتران این ولایت فرزندان خود را با مال چندساله پیش ما فرستند و چون فرزندان ایشان در کوچ‌ها با ما باشند پدران ایشان را امان دهیم» (ظفرنامه شامی، ص ۱۲۷؛ نیز نک: زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۷، که عین این عبارت را از ظفرنامه شامی رونویسی کرده است).

۵. نک: ظفرنامه شامی، ص ۱۲۷-۱۲۸؛ زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۸-۷۴۶؛ نیز: ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۶۸۸-۶۹۲.

همه را به طرف سمرقند روانه کرد». ^۱ سید مرتضی و سید عبداللّه پسران سید کمال‌الدین، از جمله آنان بودند که تیمور آنان را «از سمرقند گذرانیده به تاشکنت روانه» ساخت و «بر حسب فرموده، کاربند شدند». ^۲ سید کمال‌الدین در تبعید درگذشت و پیکر او را بعدها فرزنداناش - که پس از مرگ تیمور به مازندران بازگشتند - به ساری آوردند و در آنجا به خاک سپردند. برادر او سید رضی‌الدین نیز در ماوراءالنهر به قتل رسید و در همان‌جا مدفون شد.

*

نکته‌ای که این نوشته در پی روشن کردن آن است، يك التباس تاریخی است که به سبب همنامی دو تن از علمای شهر آمل (سید کمال‌الدین، سید عمادالدین) که از سوی سید کمال‌الدین مرعشی و برادرش سید رضی‌الدین از قلعه ماهانه‌سر به ملاقات تیمور رفتند، با دو امیر حاکم در مازندران آن وقت (سید کمال‌الدین مرعشی، سید عمادالدین هزارجریبی)، پیش آمده است.

نخستین منبع تاریخی که شرح واقعه قلعه ماهانه‌سر در آن آمده، ظفرنامه نظام‌الدین شامی تبریزی (۷۴۰ - حدود ۸۰۹ ق) است. شامی که در بغداد می‌زیست، اندکی پس از واقعه قلعه ماهانه‌سر و به هنگام فتح بغداد به دست تیمور در سال ۷۹۵، به خدمت او درآمد و از سوی وی مأمور نگارش تاریخ فتوحات تیموری شد. ظفرنامه شامی (تألیف شده در ۸۰۴ تا ۸۰۶ ق)، منبع یگانه زبده التواریخ حافظ ابرو و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی است. چنانکه گذشت، سید کمال‌الدین مرعشی از قلعه ماهانه‌سر و پیش از آنکه خود رسماً تسلیم تیمور شود، دو عالم آملی، به نام‌های سید کمال‌الدین و سید عمادالدین، را با هدایا و تحف به نزد تیمور فرستاد. شامی در ضمن شرح واقعه قلعه ماهانه‌سر مینویسد: «روز سیم سید کمال‌الدین و مولانا عمادالدین به حضرت آمدند و امان طلبیدند».^۳

منبع بعدی به ترتیب زمانی، زبده التواریخ حافظ ابرو (۷۶۳؟ - ۸۳۳ ق) است. حافظ ابرو که مطالب و عبارات شامی را مو به مو برگرفته و در بسیاری موارد به عین عبارت

۱. ظفرنامه شامی، ص ۱۲۷؛ نیز نک: زبده التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۸.

۲. ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۶۹۲.

۳. ظفرنامه شامی، ص ۱۲۷.

رونویسی کرده است، این عبارت را نیز به همان گونه نقل می‌کند: «روز سوم سید کمال‌الدین و مولانا عمادالدین به حضرت آمدند و امان طلبیدند».^۱

عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷ ق) نیز در مطلع سعدین و مجمع بحرین می‌نویسد: «روز سیم سید کمال‌الدین و مولانا عمادالدین بیرون آمده، امان طلبیدند».^۲

نمی‌دانیم شامی، که قاعدتاً این بخش از واقعه را بر اساس یادداشت‌های موجود در دیوان تیموری و یا منقولات شفاهی در کتاب خود درج کرده - و حافظ ابرو و عبدالرزاق سمرقندی به تبعیت از وی -، از هویت این دو تن خبر داشته‌اند یا تنها به صرف نقل بسنده کرده‌اند؟

اما شرف‌الدین علی یزدی (م ۸۵۸ ق) - با آنکه معمولاً وامدار ظفرنامه شامی و زبده التواریخ حافظ ابرو است - این قطعه را این گونه گزارش می‌کند: «بعد از سه روز سید کمال‌الدین دراز و مولانا عمادالدین به پایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان استکانت به تضرع گشاده، امان طلبیدند».^۳ نقل او که صفت «دراز» را به دنبال نام سید کمال‌الدین افزوده، نشان از آن دارد که او منبع یا نقلی غیر از کتاب‌های شامی و حافظ ابرو در اختیار داشته و مطالب خود را از روی آن نقل کرده است. چنانکه در ادامه خواهیم دید، صفت «دراز» در تاریخ طبرستان مرعشی و حبیب‌السیر خواندمیر - که از نظر زمانی پس از ظفرنامه یزدی تألیف شده‌اند - به صورت «طویل» آمده، و این نشان‌دهنده این است که سید کمال‌الدین مذکور قامتی بسیار بلند داشته و به این صفت شهره بوده است.

منابع متأخر بعدی، یعنی: خلد برین والہ اصفهانی (متولد ۹۸۸ ق؟)^۴ و زبور آل‌داود سلطان هاشم میرزا صفوی (۱۱۶۵-۱۲۳۶ ق؟)^۵، همان عبارات منابع پیشین را تکرار

۱. زبده التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۷.

۲. مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۶۵۳-۶۵۴.

۳. ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۶۹۰.

۴. خلد برین، ص ۱۸۱: «و بعد از سه روز سید کمال‌الدین و مولانا عماد‌الدین به پایه سریر اعلی آمده زبان ضراعت به طلب امان گشودند».

۵. زبور آل‌داود، ص ۲۶: «بعد از سه روز، سید کمال‌الدین و مولانا عماد‌الدین صلاح را در آن دیده از قلعه بیرون آمده به خدمت صاحبقران رسیدند». از لحن مؤلف و سیاق متن پیداست که او این «سید کمال‌الدین» را همان سید کمال‌الدین مرعشی می‌پنداشته است.

کرده‌اند، البته بدون آنکه صفت «دراز» را به دنبال نام «سید کمال‌الدین» بیفزایند. در این میان، می‌خواند (۸۳۷-۹۰۳ ق) که از سوی سید کمال‌الدین را همان سید کمال‌الدین مرعشی تصور می‌کرده و از سوی دیگر توجه داشته که سید عمادالدین هزارجریبی که قبلاً در هزارجریب با تیمور مصالحه کرده، طبعاً نمی‌باید در قلعه ماهانه‌سر آمل در کنار سید کمال‌الدین مرعشی به مخالفت با تیمور بپردازد و پس از واقعه فتح قلعه همچنان حاکم هزارجریب باقی بماند، نام «مولانا عمادالدین» را از آن عبارت حذف کرده و نوشته است: «و بعد از سه روز سید کمال‌الدین از قلعه بیرون آمده، به شرف دستبوس سرفراز شد و زبان به استدامت دولت دیرباز گشوده، امان طلبید».^۱

از مجموع این منابع، تنها جمله معترضه‌ای که در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (تألیف‌شده در ۸۸۱ تا ۸۹۲ ق) ظهیرالدین مرعشی (نواده سید کمال‌الدین) و حبیب‌السیر خواندمیر (تألیف‌شده در ۹۲۷ تا ۹۳۰ ق) آمده، هویت این دو عالم آملی را آشکار می‌سازد و از این التباس پرده برمی‌دارد. ظهیرالدین مرعشی که واقعه جنگ میان تیمور و مرعشیان و واقعه قلعه ماهانه‌سر را با تفصیل و دقتی بیش از دیگر منابع نقل کرده،^۲ صراحتاً می‌نویسد که سید کمال‌الدین مرعشی خود در قلعه ماهانه‌سر ماند و «سید کمال‌الدین طویل و سید عماد را - که هر دو از علمای آمل بودند - با تحف و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند».^۳ خواندمیر نیز، که تاریخ طبرستان مرعشی را پیش چشم داشته و واقعه مذکور را از آن نقل می‌کند، می‌نویسد: «آنگاه سید کمال‌الدین و برادران مضطر شده و طالب مصالحه گشته، سید کمال طویل و سید عماد را - که در سلک علما انتظام داشتند - با تحف و هدایا بیرون فرستادند».^۴

۱. روضة الصفا، ج ۹، ص ۴۷۸۲. اما مصحح روضة الصفا که ظرافت ماجرا را درنیافته، عبارت «برادر مولانا عمادالدین» را درکروشه به نوشته می‌خواند افزوده است: «و بعد از سه روز سید کمال‌الدین [برادر مولانا عمادالدین] از قلعه بیرون آمده...». پیداست که این افزوده نادرست است، زیرا سید کمال‌الدین مرعشی اساساً برادری با نام عمادالدین نداشت.

۲. نک: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۲۴-۲۳۴.

۳. همان، ص ۲۳۰.

۴. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۴۵.

بنابراین، «سید کمال‌الدین طویل» (که در ظفرنامه یزدی با عنوان «سید کمال‌الدین دراز» از او یاد شده) و «سید عماد» (یا «مولانا عمادالدین» به نوشته منابع دیگر) از علمای آمل بودند که به قصد شفاعت طلبی و عذرخواهی سید کمال‌الدین مرعشی نزد تیمور رفتند؛ و نباید آنان را با سید کمال‌الدین مرعشی و سید عمادالدین هزارجریبی اشتباه گرفت.

با وجود این تمایز آشکار، در فهرست اعلام تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، نام این سید عماد [آملی] در ذیل نام سید عماد [هزارجریبی] درج شده،^۱ حال آنکه می‌باید مدخلی جداگانه به سید عماد آملی اختصاص می‌یافت. در نمایه اعلام ظفرنامه یزدی نیز «سید کمال‌الدین دراز» همان سید کمال‌الدین مرعشی تصور شده، و مولانا عمادالدین «از ملازمان سید کمال‌الدین مرعشی و سرسلسله سادات هزارجریبی مازندران» معرفی شده است.^۲ این مطلب که منظور از «مولانا عمادالدین» در عبارت ظفرنامه یزدی، همان سید عمادالدین هزارجریبی «سرسلسله سادات هزارجریبی مازندران» است، حاصل اطلاع نادرستی است که نگارنده این سطور در اختیار مصحح محترم ظفرنامه نهاده بود، و بنابراین مسئولیت این اشتباه اخیر به عهده نگارنده است.

مهمتر از اینها، آن است که طاهری شهاب در ترجمه و تحریر و گسترش یکی از مقالات رابینو (که بعداً به ضمیمه مازندران و استرآباد وی نیز ترجمه و چاپ شده)،^۳ بر اساس همین التباس (البته بدون آنکه مآخذ و منابع خود را دقیقاً ذکر کند) و شرح و بسط و افزودن احتمالات خود به واقعه قلعه ماهانه‌سر، روایتی کاملاً نادرست از آغاز قدرت میر عمادالدین و حکومت و امارت او در هزارجریب به دست داده است.^۴

۱. نک: فهرست اعلام تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی، ذیل «سید عماد».

۲. نک: نمایه نام‌های ظفرنامه یزدی، ذیل «عمادالدین» و «کمال‌الدین دراز».

۳. نک: مازندران و استرآباد، ص ۲۰۲-۲۲۴.

۴. نک: «دودمان علوی در مازندران»، ص ۲۹۴.

پیوست ۲

سادات عمادی و انتساب حسینی

با وجود آنکه همه نسب‌نامه‌ها و بیشتر سادات عمادی در این امر هم‌رأی‌اند که نسب میر عمادالدین از طریق قاسم الأشج به ابراهیم فرزند امام موسی کاظم^(ع) می‌پیوندد، برخی از سادات عمادی مازندران خود را از نسل امام زین‌العابدین^(ع) می‌دانند و با نسبت «حسینی» از خود یاد می‌کنند.^۱ پیش از هر چیز، باید توجه داشت که سادات موسوی نیز در نهایت یکی از شاخه‌های سادات حسینی (که خود - در کنار شاخه سادات حسینی - یکی از دو شاخه اصلی سادات علوی فاطمی به شمار می‌آید) هستند و نسل امام حسین^(ع) نیز منحصرأً از طریق امام سجاد^(ع) منتقل شده، و بنابراین همگی سادات موسوی نیز از نسل امام زین‌العابدین^(ع) به شمار می‌آیند. به همین دلیل است که از بسیاری از سادات موسوی در دوره‌های تاریخی گوناگون، با تعبیر «حسینی موسوی» یاد کرده‌اند.^۲

۱. سواى نمونه‌هایی که پس از این به آن اشاره خواهیم کرد، گروهی از سادات در قریه «علی‌آبادمیر» کجور مازندران هستند که به «سادات میر عماد» شهرت دارند و گویا اجدادشان از دوره صفویه ساکن آن روستا بوده‌اند. این سادات بر اساس نسب‌نامه‌ای که در اختیار دارند، خود را از سادات حسینی و از اعقاب حسین اصغر فرزند امام سجاد^(ع) می‌دانند (نک: «گزیده‌ای از فهرستواره اسناد»، ص ۳۶۰). نمی‌دانیم که آیا این سادات نیز از نسل میر عمادالدین هزارجریبی‌اند و به اشتباه خود را به حسین اصغر منسوب می‌کنند، یا به میرعماد دیگری جز میر عمادالدین هزارجریبی نسب می‌برند؟

۲. برای نمونه‌هایی از کاربرد تعبیر «حسینی موسوی» برای محدثان و علماء، نک: الرجال طوسی، ص ۴۱۹؛ الفهرست منتجب‌الدین رازی، ص ۲۵، ۵۶، ۱۲۳؛ منتقی الجمان حسن بن شهید ثانی، ج ۱، ص ۲۷ (که این تعبیر را درباره استاد خود «سید علی بن الحسین بن ابی‌الحسن الحسینی الموسوی» به کار ←

اما در باب کاربرد نسبت «حسینی موسوی» برای سادات عمادی نیز، به طور خاص شواهد قدیم و جدیدی می‌توان یافت. دو شاهد شایان توجه، نخست نوشته ابن طباطبا (قرن پنجم) است که از «ابوجعفر محمد بن قاسم الأشج» (جدّ اعلاى میر عمادالدین) در شمار «اولاد الحسین بن علی^ع ثم من اولاد محمد الباقر^ع ... من وُلد موسى الكاظم^ع» یاد می‌کند،^۱ و دیگر نقش مُهر [آیت‌الله] سید محمد ثقة الاسلام ساروی (م ۱۳۴۳ ق)^۲ است که نسب خود را به خط خود ذکر کرده و در آن نسبش را با دوازده واسطه به میر عمادالدین^۳ و از او به ابراهیم مرتضی فرزند امام کاظم^ع رسانده، و نقش مُهر وی چنین بوده است: «عبده الراجی محمد الحسینی الموسوی ثقة الاسلام».^۴

همین جا باید باید به شواهد کهن دیگری نیز اشاره کرد که بنا بر آنها از سادات عمادی با نسبت «حسینی» - به طور مطلق - یاد می‌شده است. یکی از این شواهد، نوشته صندوق مزار سید تاج‌الدین (فرزند سید جبرئیل و نوّه میر عمادالدین) است که در سال ۸۵۷ ق ساخته شده و در آن از وی با عنوان «امیر تاج الملة والدنيا والدین الحسینی» یاد شده

→

می‌برد؛ امل الأمل حر عاملی، ج ۱، ص ۵۶، ج ۲، ص ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۹۱، ۳۰۸. ما از میان شواهد بسیار تنها به ذکر نمونه‌هایی چند از کتاب‌هایی بسنده کردیم که نویسندگان آنها به ترتیب از علمای نامدار شیعی در قرون پنجم، ششم و یازدهم بوده‌اند.

۱. منتقلة الطالبية، ص ۲۱۰.

۲. برای تاریخ صحیح وفات وی که ۱۳۴۳ ق است (و نه ۱۳۴۲ که آقابزرگ تهرانی در نقباء البشر، ج ۵، ص ۲۷۱، قید کرده است)، نک: «ثقة الاسلام الساروی: مخطوطاته و اجازاته»، ص ۲۴۵، پانوش ۱.

۳. نک: همان، ص ۲۷۵.

۴. تهرانی نقش مهر وی را «عبده الراجی محمد الحسینی الموسوی ثقة الاسلام» ضبط کرده (نقباء البشر، ج ۵، ص ۲۷۱) و حلی نجفی «عبده الراجی ثقة الاسلام محمد الموسوی الحسینی» («ثقة الاسلام الساروی: مخطوطاته و اجازاته»، ص ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۰). با توجه به آنکه وی در نوشته‌هایش نیز از خود با نسب «الموسوی الحسینی» یاد کرده است (نک: «ثقة الاسلام الساروی: مخطوطاته و اجازاته»، ص ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۰)، قرائت حلی نجفی (در تقدیم «الموسوی» بر «الحسینی») احتمالاً دقیق‌تر است. با این حال، علمایی که در تأیید مراتب علمی ثقة الاسلام ساروی به نسبت «حسینی موسوی» او اشاره کرده‌اند، از وی با تعبیر «الحسینی الموسوی» یاد نموده‌اند (نک: همان، ص ۳۱۱-۳۱۳).

است؛^۱ و شاهد دیگر نقش مهرهای امیر جمال‌الدین محمد بن امیر مظفر (زنده در ۱۰۸۸ ق) که خود را «جمال‌الدین بن مظفر الحسینی مشهور ب دریا باری فیروزکوهی» معرفی می‌کند و نقش مهر وی «جمال‌الدین بن مظفر الحسینی» و «پیرو دین نبی جمال‌الدین الحسینی بن مظفر» بوده است.^۲ بر این دو شاهد کهن، نمونه‌های متأخری را نیز می‌توان افزود؛ همچون نقش مُهر [آیت‌الله] سید اسماعیل عمادی حائری بارفروشی (م ۱۳۵۰ ق/ ۱۳۱۰ ش) با عبارت «اسمعیل ابن فضل‌الله الحسینی» و امضای وی که از خود با نسبت «حسینی» یاد کرده است.^۳ بنابراین، نباید نسبت «حسینی» سادات عمادی را به معنای این گرفت که آنان از سادات موسوی نیستند و به یکی از فرزندان امام زین‌العابدین^(ع) - جز امام محمد باقر^(ع) - نسب می‌برند.

اما این اشتها که سید عمادالدین از اعقاب امام زین‌العابدین^(ع) است، چندان جدید نیست و دست کم از چهارصد سال پیش وجود داشته است. مؤلف تاریخ ایلچی نظام‌شاه (م ۹۷۲ ق)، در ذیل عنوان «ذکر حکومت سادات هزارجریب» و در نقلی که پیدا است ریشه‌ای افواهی دارد، می‌نویسد: «سید عماد ... از اولاد امجاد امام عالی‌نژاد امام علی زین‌العابدین - علیه السلام - بود».^۴ رابینو نیز می‌نویسد: «بلوک هزارجریب شامل دو قسمت عمده است: یکی چهاردانگه و دیگری دودانگه. می‌گویند هزارجریب به فخر

۱. نک: «امامزاده تاج‌الدین پرور»، در: fa.wikipedia.org. بخشی از نوشته این صندوق - که از بیم سارقان سارقان اکنون نه بر سر مزار در روستای پرور بلکه در سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان سمنان نگهداری می‌شود - چنین است: «هذا روضة الأنوار و مخزن الأسرار حضرت العلیة العالیة مهبط فیضان القدسیة مواهب الربانی [كذا] سرّ الله فی الأرض وارث علوم الأنبیاء والمرسلین کاشف الدقایق هادی الخلائق امیر تاج الملة والدنیا والدین الحسینی قدس سره و أنار الله برهانه و صلی الله [كذا] إلى جوار [كذا] تعالی فی أربع ربیع الأول سبع و خمسة [كذا] و ثمانية» (همان‌جا).

۲. نک: فهرست کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۱۳، تصویر ۸۰، که نوشته و نقش مهرهای او در آن دیده می‌شود. وی از سادات دریاباری فیروزکوه و از شاگردان محمدباقر مجلسی بوده است (نک: همان، تصاویر ۸۰ و ۸۲ در پایان فهرست که دو انهاء و اجازه مجلسی به وی در آنها درج شده است).

۳. برای نقش مهر و امضای وی پیش و پس از رواج نام خانوادگی در ایران، نک: «چند نکته درباره نقش و نوع مهر»، ص ۲۱.

۴. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۸.

عمادالدوله پسر امام زین العابدین تعلق داشته. او پیش از خود املاکش را میان سه پسر خود که یکی از آنها از مادر دیگر بود تقسیم کرد. بنابراین به دو برادر تنی با هم چهارششم یا چهاردانگ و به نابرداری آنها دوششم یا دودانگ رسید.^۱ امروزه اهالی هزارجریب همین مطلب را در باب تقسیم هزارجریب به چهاردانگ و دودانگ - البته به صورتی صحیح‌تر از نوشته رابینو - درباره میر عمادالدین روایت می‌کنند.^۲ پیداست که نقل رابینو - که به گفته خود او مبتنی بر یک نقل قول محلی است - سخنی عامیانه است که در زمان دیدار او از مازندران و گرگان (بهار ۱۲۸۸ و پاییز ۱۲۸۹ ش) نقل می‌شده؛ و در این نقل محلی «میر عمادالدین» به اشتباه به «فخر عمادالدوله پسر امام زین العابدین» تبدیل شده است. آنچه این تصحیف و تحریف را تأیید می‌کند آن است که رابینو در ضمیمه اول کتاب خود، فهرستی از «دهات فخر عمادالدین» به دست می‌دهد،^۳ و در ادامه به وقف‌نامه‌ای به تاریخ ۹۸۹ ق اشاره می‌کند و نام برخی از «دهات ... ناحیه فخر عمادالدوله» را از آن نقل می‌کند.^۴ بنابراین، یک قول عامیانه نادرست که میر عمادالدین را فرزند بلافضل امام زین العابدین^(ع) می‌پنداشته، هم در زمان رابینو و شاید هم سال‌ها پیش از او (بنابر وقف‌نامه مورخ ۹۸۹ ق)، در شرق مازندران و گرگان دهان به دهان می‌گشته است.

در پایان، می‌توان از یک احتمال هم سخن گفت: طبق شجره‌نامه‌ای که سید حسین بناقتی (م ۱۳۳۰ ش) برای خود (و همچنین سادات عمادی بلوک بناقت و کاورد و غیره) یاد می‌کند، جدّ نهم او (و دیگر سادات آن نواحی) نیز «میر عماد» نام دارد، و البته این «میرعماد» غیر از آن «میر عمادالدین» است که جدّ اعلای سادات عمادی به شمار می‌رود.

۱. مازندران و استراباد، ص ۹۶-۹۷.

۲. درباره روایت صحیح این نقل، نک: پیش از این، ص ۱۷-۱۸.

۳. مازندران و استراباد، ص ۱۹۴. میر یوسف‌علی استرآبادی نیز در فتوحات القدس (تألیف‌شده در ۱۰۱۱ ق؛ نسخه خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی - قم) خود را از جانب مادر از سادات شیرنگ معرفی می‌کند و می‌نویسد: «شیرنگ قصبه‌ای است از بلوک (اصل: ملوک؛ کذا) فخر عمادالدین» (مقدمه جعفریان بر اسنله یوسفیه، ص ۸).

۴. مازندران و استراباد، ص ۱۹۴-۱۹۵. به نوشته رابینو (همان، ص ۱۹۴) این وقف‌نامه «در دست سادات شیرنگ» بوده «که مقرر بود درآمد موقوفه را دریافت دارند».

بنابر شجره‌نامه پیشگفته، سلسله نسب این میر عماد (= میر عماد دوم) تا میر عمادالدین (= میر عماد اول؛ سرسلسله سادات عمادی) بدین قرار است: «میر عماد بن میر عبدالصمد بن سید حسن بن سید عزالدین بن سید شاه رضی‌الدین بن سید زین‌العابدین بن سید رضی‌الدین بن سید عزالدین حسن بن سید عمادالدین محمود».^۱ طبق این شجره‌نامه، نسب بناقتی با سیزده واسطه از طریق میر عماد (دوم) به «سید زین‌العابدین» (که فرزند سید رضی‌الدین بن سید عزالدین بن میر عمادالدین است) می‌پیوندد. از سوی دیگر، نقل شده که نسب [آیت‌الله] سید اسماعیل عمادی حائری (م ۱۳۱۰ ش) با دوازده واسطه - از طریق میر عماد - به امام زین‌العابدین^(ع) منتهی می‌شود.^۲ پیداست که این گفته از نظر تاریخی و فاصله زمانی ناممکن است. اما با توجه به اینکه عمادی حائری به یک نسل پیش از بناقتی تعلق دارد و نسب بناقتی با سیزده واسطه - از طریق میر عماد (دوم) - به سید زین‌العابدین می‌پیوندد، می‌توان حدس زد که نسب عمادی حائری نیز با دوازده واسطه - از طریق میر عماد (دوم) - به سید زین‌العابدین سابق‌الذکر منتهی می‌شود؛ و در این میان کسی این میر عماد دوم را همان میر عمادالدین هزارجریبی (سرسلسله سادات عمادی) پنداشته و سید زین‌العابدین مذکور را نیز امام زین‌العابدین^(ع) فرض کرده است! اگر نسب‌نامه منقول بناقتی صحیح و حدس مذکور درست باشد، آن‌گاه باید گفت که نسب عمادی حائری با پانزده واسطه به میر عمادالدین هزارجریبی متصل می‌شود و از طریق میر عمادالدین به ابراهیم فرزند امام موسی کاظم^(ع) می‌پیوندد.^۳

در هر حال، همگی سادات عمادی معتقدند که نسبی مشترک دارند و جدّ اعلای آنان میر عمادالدین است. در این نیز تردیدی نیست که نسب میر عمادالدین به ابراهیم فرزند امام

۱. نک: شجرة الأمجاد، ص ۵۷، پانوش ۱.

۲. نک: بابل سرزمین طلای سبز، ص ۲۵۶؛ قس: آشنایی با فرزندان بابل، ص ۱۷۰.

۳. مگر اینکه بگوییم نسب او با یازده واسطه به میر عمادالدین متصل می‌شود و چون نزد برخی میر عماد فرزند امام زین‌العابدین^(ع) تصور می‌شده، این پندار پیش آمده که نسب وی با دوازده واسطه به امام زین‌العابدین^(ع) می‌پیوندد. این احتمال البته ضعیف است.

موسی کاظم^(ع) می‌پیوندد. اختلافاتی که در جزئیات شجره‌نامه‌های مختلف سادات عمادی هست، ناشی از اسقاط‌ها، تصحیف‌ها، خلط نام‌های مشابه و مانند اینهاست.^۱

۱. درباره وضعیت کلی نسب‌نامه‌های سادات عموماً و شجره‌نامه‌های سادات عمادی خصوصاً، نک: شجرة الأمجاد، ص ۶۴-۶۶.

پیوست ۳

هزار جریب و نواحی پیرامون: حدود، بخش‌ها،

بلوک‌ها و روستاها

ه. ل. رابینو (کنسول دولت بریتانیا در شهر رشت طی سال‌های ۱۲۸۵-۱۲۹۱ ش/ ۱۹۰۶-۱۹۱۲ م) که به نوشته خود «در سال ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ دو بار به مازندران سفر کرده» و «کلیتاً شانزده سال درباره مازندران به جمع‌آوری اطلاعات صرف اوقات نموده»،^۱ نتیجه خواننده‌ها، شنیده‌ها و - مهمتر از همه - دیده‌های خود را در کتابش مازندران و استراباد تدوین کرده است. کتاب رابینو در سال ۱۳۴۴ ق به سرمایه اوقاف گیب در قاهره منتشر شد. براون و سپس نیکلسون بر تصحیح و نشر کتاب رابینو نظارت داشتند.^۲ در سال ۱۳۲۱ ش، غلامعلی وحید مازندرانی «با عنایت و راهنمایی» سید حسن تقی‌زاده ترجمه کتاب رابینو را در لندن آغاز کرد و در پاییز همان سال در همان جا کار ترجمه را به پایان رساند. «از حسن اتفاق، مؤلف که به زبان فارسی نیک آشنایی داشت و در این موقع در لندن بود»، ترجمه را ملاحظه و در مطالب دو صفحه از قسمت تاریخی فصل اول تجدید نظر کرد^۳ و افزون بر آن مقدمه‌ای نیز به فارسی بر این ترجمه نوشت. ترجمه فارسی کتاب سال‌ها بعد، در سال ۱۳۳۶-۳۷ ش، از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران به چاپ رسید و پس از آن چند بار تجدید چاپ گردید.

۱. مازندران و استراباد، ص ۱۵.

۲. نک: همان، ص ۱۹.

۳. همان، ص ۱۰ (مقدمه مترجم).

کتاب رابینو پس از مقدمه، از یازده فصل، دو ضمیمه (ضمیمه اول: نام‌های دهات و آبادی‌های مازندران؛ ضمیمه دوم: فرمانروایان مازندران) و دو بخش افزوده دیگر (که یکی یادداشت‌ها و حواشی اوست بر مطالب کتاب، و دیگری «صورت کتیبه‌هایی» که رابینو در گیلان و مازندران و استرآباد دیده و خوانده بود) تشکیل شده است. رابینو در فصل نخست کتاب از نژاد مردم مازندران، پیشینه تاریخی آنجا، وضع جغرافیایی، آب و هوا و ... سخن گفته، و در فصول بعدی - در شکل یک سفرنامه آمیخته با اطلاعات تاریخی - به ترتیب شهرها و روستاهایی را که در مسیر سفر خود از رشت تا استرآباد دیده توصیف کرده و البته اطلاعات محلی را نیز به مشاهدات میدانی خود افزوده است.

رابینو در کتاب خود اطلاعاتی نیز از محدوده هزارجریب و دو بخش اصلی آن گنجانیده؛ و در ضمیمه نخست کتاب فهرستی از روستاهای هزارجریب، با تقسیم آن به دو بخش دودانگه و چهاردانگه و هر بخش به چند بلوک، به دست داده است.^۱ در تقسیمات کشوری امروز، منطقه‌ای به نام هزارجریب وجود ندارد (جز به عنوان یکی از بخش‌های شهرستان نکا) و بلوکات و روستاهای منطقه تاریخی هزارجریب اکنون به عنوان شهر، بخش و روستاهای شهرستان‌های ساری، بهشهر، نکا، و نیز دامغان و برخی دیگر از شهرهای استان سمنان تعریف شده‌اند. در زمان رابینو هزارجریب هنوز منطقه‌ای مجزا و مستقل به شمار می‌رفته؛ از این رو نوشته وی در باب تقسیمات جغرافیای هزارجریب، از آن حیث که محدوده دقیق هزارجریب را در ادوار گذشته نشان می‌دهد، از نظر جغرافیای تاریخی دارای اهمیت است. این احتمال دور نیست که نام برخی از روستاهای هزارجریب قدیم امروزه تغییر کرده باشد، همچنان‌که محتمل است رابینو نام بعضی از روستاها را به نادرست شنیده و ضبط کرده باشد و یا نام برخی از روستاها را از قلم انداخته باشد (چنانکه خود به مورد اخیر تلویحاً اشاره می‌کند).^۲

۱. رابینو شماره ۱۷ (همان، ص ۲۱۷) از ضمیمه دوم کتاب را نیز به «سادات مرتضوی هزارجریب» اختصاص داده، که البته بیشتر مطالب آن برگرفته از نوشته اعتمادالسلطنه در التدوین است.

۲. همین‌جا باید اشاره کرد که جای گزارشی دقیق و فراگیر از هزارجریب، جغرافیای تاریخی و آثار و ابنیه کهن آن در پژوهش میدانی منوچهر ستوده (با عنوان: از آستارا تا استرآباد) خالی است. ستوده خود بیش از هر کس دیگر به این نکته وقوف داشته و نوشته است: «زیباترین و آبادترین و پهناورترین بخش

در پیوست حاضر، بخشی از فصل ششم کتاب رابینورا که دربارهٔ محدودهٔ هزار جریب و روستاهای آن سخن می‌گوید، و همچنین بخش‌هایی از ضمیمهٔ اول کتاب او که به ذکر دهات هزار جریب، اشرف، انزان، سدن رستاق و استرابادرستاق می‌پردازد (که بخشی از آن مستند به دفاتر مالیاتی مازندران در زمان مسافرت رابینو است) می‌آوریم. گزارش روستاهای نواحی پیرامون هزار جریب را از این رو نقل کرده‌ایم که ظاهراً برخی از روستاهایی که در زمان رابینو جزء این نواحی به شمار می‌آمده، در قرون هشتم و نهم در محدودهٔ حکومت سادات هزار جریب بوده است. اشارهٔ رابینو به مجموعهٔ دهات ناحیهٔ فخر عمادالدین / فخر عمادالدوله (که باید آن را صورت تصحیف‌شدهٔ «میر عمادالدین» تلقی کرد) در ذیل دهات استرابادرستاق، از جمله قرینه‌هایی است که مؤید این نکته است.

به منظور تکمیل نوشتهٔ رابینو، فصلی از شجرهٔ الامجاد سید حسین بنافتی را نیز که در آن حدود هزار جریب، فریم و اسران رستاق تشریح شده در این پیوست آورده‌ایم. بنافتی رسالهٔ خود را در سال ۱۳۶۰ ق (۱۳۲۰ ش) و در حدود سه دهه پس از مسافرت رابینو به مازندران تألیف کرده است. نوشتهٔ بنافتی از آن رو سزاوار توجه است که گزارشی تاریخی از محدودهٔ جغرافیایی هزار جریب و نواحی اطراف به دست می‌دهد و مخصوصاً به محدودهٔ حکومت میرعمادالدین و نقش وی در تغییر حدود برخی مناطق نظر دارد.

→ کوهستانی رشته البرز ناحیهٔ هزار جریب است که سامان غربی آن ارتفاعات کنار تالار و سامان شرقی کوه‌های گرگان است و از جنوب به رشته اصلی البرز و از شمال به رشته کوه جهان‌مورا - در جنوب ساری و بهشهر و گلوگاه و سدن رستاق - محدود می‌شود. رودخانهٔ تجن با شاخه‌هایی به درازای شصت هفتاد کیلومتر و رودخانهٔ نکا با شعب اصلی آن، در این ناحیهٔ زیبای جغرافیایی جریان دارد. با اینکه نگارنده چندین بار به این ناحیه سفر کرد ... چنانکه باید و شاید این منطقه مورد بررسی قرار نگرفت؛ ولی اینجانب مصمم است دو سه تابستان در این منطقه به سیر و سیاحت پردازد شاید بتواند آثاری از کاخ‌ها و دژهای باستانی که ذکر آنها در متون تاریخی آمده است بیابد» (از آستارا تا استارباد، ج ۴، بخش ۱، ص ۵)؛ و نیز می‌نویسد: «نگارنده برای بررسی آثار تاریخی هزار جریب چندین سفر به این منطقه کرد ... [اما] با این سفرهای چند روزه نگارنده نتوانست یک‌دهم آنچه را که شایسته و بایسته است ببیند ... [و] امیدوار است یک سالی را در این سرزمین بی‌نظیر بگذراند تا بتواند کاری انجام دهد که در خور عرضه کردن به پیشگاه اهل تحقیق باشد» (همان، ج ۴، بخش ۲، ص ۷۴۸-۷۵۰).

مطالعه این دو بخش از کتاب رابینو و رساله بنافتی، خواننده را در فهم جغرافیایی وقایعی که در روزگار حکومت میر عمادالدین و احفادش روی داده و شناسایی مناطقی که در ضمن مقاله به آنها اشاره‌ای شده، یاری خواهد کرد.

یک. رابینو:^۱

بلوک هزارجریب شامل دو قسمت عمده است: یکی چهاردانگه، دیگری دودانگه. می‌گویند هزارجریب به فخر عمادالدوله پسر امام زین العابدین تعلق داشته. او پیش از وفات املاکش را میان سه پسر خود که یکی از آنها از مادر دیگر بود تقسیم کرد. بنابر این به دو برادر تنی با هم چهارششم یا چهار دانگ و به نابرداری آنها دوششم یا دو دانگ دیگر رسید.^۲ هزارجریب محدود است از مشرق به ساور و دامغان، از جنوب به سمنان، از مغرب به فیروزکوه و سوادکوه، از شمال به بلوک متعدد استرآباد و اراضی جلگه مازندران. دودانگه در جنوب چهاردانگه واقع، و محدود است از جنوب به کوه بشم که سنگسر را از شه میرزاد جدا می‌سازد، از مشرق به کوه دیوتنگه که تا دهکده تودروار دامغان امتداد می‌یابد، از شمال به بلوک یانسر، و از مغرب به وسیله شاه‌کوه از سوادکوه جدا می‌شود. دودانگه چهار بلوک دارد: پشت‌کوه، نهرمان، بنافت و فریم.^۳ رودخانه دودانگه از کوه‌های بشم و جبال مجاور

۱. پانوشتهای توضیحی وحید مازندرانی (مترجم کتاب)، با نشان (م) مشخص شده است. در نخستین پانوشته افزوده مترجم، یکی دو سهو و اشتباه دیده می‌شود که با ذکر نشان [کذا] به نادرستی آن اشاره کرده‌ایم.

۲. درباره صورت دقیق و تاریخی این روایت، نک: پیش از این، ص ۱۸۱۷.

۳. فریم یا پریم شهر کوچکی بود با حصار آجری شبیه به قلعه واقع در جلگه موسوم به پریم جنب رودخانه اشک. قسمت شمال شرقی آن محل اکنون معروف است به شهردشت و هنوز آثاری در آنجا هست. و این شهر چنانکه یاقوت حموی می‌نویسد در سنه ۶۰۰ هجری قمری مسکون بوده. فریم شامل دو محل بوده: جبال دیلم [کذا] و ناحیه وسیع حوالی ساری. قراء بلوک بنافت جزء فریم بوده با متجاوز از پنجاه قریه که تمام را فریم می‌گفته‌اند. حدود شمالی و غربی فریم دشت مازندران و سوادکوه، و حدود شرقی و جنوبی آن سلسله‌ای از کوه البرز که از بنافت تا فریم و رودخانه سعیدآباد امتداد داشته و این رودخانه مرز آن با هزارجریب بوده است. احتمال قوی این است که شهر فریم در زلزله بزرگ حدود ۷۰۰ هجری ویران شده باشد. دهات پرجمعیت آن در آن زمان از قبیل بولا و قریه‌های مخروب اساس و کهنه‌ده و ←

سرچشمه می‌گیرد و از میان‌ده پایین‌کلا جریان دارد و از راه چهاردانگه جاری و در مشرق ساری به رودخانهٔ تجن ملحق می‌شود.

چهاردانگه چهار قسمت است: یانسر،^۱ سرخ‌گریه، یخ‌کش و سورتج. یانسر که از انزان‌کوه در شمال تا شاه‌درکوه در جنوب وسعت دارد و همچنین از بلوک ساور در مشرق تا سرخ‌گریه در مغرب، به نه بلوک تقسیم می‌شود: بالارستاق، انزان‌کوه، انزان‌پشت‌آب، غلامی، کوهسار، اندرون‌تنگه، لای، رمدان و برد. مرکز عمدهٔ این بلوک یانسر است. در این ناحیه سه کوه است: خوش‌انگور که حاکم در آنجا خانهٔ تابستانی دارد و بر قلّهٔ آن امامزاده‌ای واقع است، کوه عبداللّهی، کیوان‌کوه. می‌گویند در این محل ۶۸ امامزاده هست.

نهرهای شاه‌کوه، تاش و چهارباغ از چمن ساور به یانسر و سرخ‌گریه^۲ جاری هستند و بعد از پیوستن به یکدیگر زارم‌رود را تشکیل می‌دهند که به رودخانهٔ نکا - که بین ساری و اشرف جاری است - می‌ریزد. بلوک سرخ‌گریه - که شامل یخ‌کش نیز هست - از جنوب محدود است به کوه تیرپرو و کفترگلی، از شمال به کوه خوش‌انگور، از مشرق به خطیرخیل، از مغرب به ده‌کلیا و نهر استالم (یا استارم)؛ و به چهار بلوک تقسیم می‌شود: زارم‌رود، تیرکار، اچ‌ستاق. بلوک کوچک یخ‌کش یازده ده دارد.

توانستیم اطلاعات جامعی راجع به سورتج به دست بیاوریم. محل عمدهٔ آن کیوسر است و آن دهی است دارای ۲۰۰ خانوار و تابستان‌ها حاکم در آنجا اقامت می‌نماید.

→

کاکلو بودند که اثری از آنها باقی نیست. قراء فعلی آن علی‌آباد، پندر، واودره، تراوک، شل‌دره، مرگابین و رسکتین است. کوهستانات جنوب شرقی مازندران سه قسمت است: یکی فریم، دیگر آسران‌رستاق، سوم هزارجریب که در قدیم ونداد نام داشته، بعد این اسم متروک و به زبان مازندرانی «هزارگری» شد که بعد از تعریب به صورت «هزارجریب» درآمد است. این ناحیهٔ هزارجریب وسیع‌تر و پرجمعیت‌تر از فریم و آسران‌رستاق بوده است و در زمان میر عمادالدین مرعشی [کذا؛ صحیح: هزارجریبی] متجاوز از دویست قریه داشته. چهارده‌کلاته هم جزء هزارجریب بوده و میر عمادالدین مزبور نوزدهمین نفر از اعقاب امام موسی بن جعفر است (نقل از قول مرحوم سید حسین بناقتی). (م)

۱. یانسر ظاهراً از محلات سرخ‌گریه است. در چهاردانگه پشت‌کوه و زرکوه ابواب جمععی سورتجی‌ها است. (م)

۲. نهرهای مزبور با سرخ‌گریه ارتباطی ندارند و به زارم‌رود مربوط نمی‌شوند. (م)

اطلاعات مذکور در باب هزار جریب از سرکرده‌هایی که با اطلاع بودند تحصیل شد؛ ولی با اطلاعاتی که در دفاتر مالیاتی نوشته شده است تطبیق نمی‌کند. به موجب دفاتر رسمی مزبور، تقسیمات هزار جریب به قرار ذیل است: دو دانگه ...^۱ بنافت؛ چهار دانگه: اچ‌رستاق، انزان کوه، بالارستاق، برد، برکا، چالو، درکا، غلامی، کوه‌سر، کیوسر، لای، مواضع، میان‌سی، پیرجه، سعیده، سرتیکه، تیرکار، که شامل خاصهٔ رمدانی، وردیمه، ول‌ویمه و واری و زارم‌رود است. یخ‌کش جزء اشرف محسوب شده است.^۲

دهات هزار جریب^۳

۱. دودانگه:

الف) ...^۴ اله‌سر، علی‌آباد، ارزم، است میرمحمد، اتینی، ایلال، بلده، چارده رودبار، چالود، دریت و مزارع شه‌میرزاد، فیتسک (در کنار رودبار که شعبهٔ علیای تجن است)، فیتسک آهنگر، فولادمحله، گاورد، گوهرده، گل‌خواران، هیکو، جاشم‌تنگسر، کرکام، خرید، خرم‌آباد، کیاده، کیت، ویسرم، کولی، کلیدر، کست، لالا* (که دمورنی آن را مرکز هزار جریب شمرده است)، نوده،^۵ پایین‌ده، پاچی، پرده‌کلا، پرکنار،

۱. در اصل سه نقطه گذاشته شده است که نشانهٔ ناخوانا بودن نوشتهٔ رابینو برای خود اوست (نک: همین صفحه، پانوش ۴، که وی به این نکته اشاره می‌کند).

۲. مازندران و استرآباد، انتهای فصل ششم، ص ۹۶-۹۸.

۳. در پانوش ص ۱۶۳ مازندران و استرآباد، دو یادداشت (یکی از رابینو و دیگری از مترجم کتاب) آمده که نقل آن ضروری است: نام‌های آبادی‌هایی که با ستاره مشخص شده، در فردهای مالیاتی نیز آمده است. (رابینو). نام‌های دهات و آبادی‌ها ... با فرهنگ جغرافیایی ارتش (ج ۳) مقایسه شده است و هر جا که تفاوتی بین آنها بوده است آنچه در فرهنگ جغرافیایی بوده در بین دو کمان گذاشتیم. ضمناً خاطر نشان می‌کنیم که برخی از این اسامی در فرهنگ جغرافیایی ارتش نبود. (م).

۴. این نام در یادداشت‌های من ناخواناست. (رابینو).

۵. دربارهٔ وجه تسمیهٔ «نوده»، نک: شجرة الأمجاد، ص ۳۹، که به نقل از میقانی می‌نویسد: پس از غلبهٔ میر عمادالدین بر سربازان امیر ولی، «مردم سرکام و انکیام ... در هر جا که ملازمان و نوکرها و سواران امیر ولی بودند ... اموال ایشان را تاراج و غارت کردند. مردم اطراف چون این خبر را شنیدند همه به سمت میر عمادالدین حاضر شدند [و] در مکان قریهٔ نوده در زیر درخت شاه مازو [= درخت بزرگ

پرور، روشن‌آب، رودبارک، سلی، سنگ‌چشم، سروک، شلیمک، سیاه‌دشت، سیاهپوش‌کلا، سرخه‌ده، تلاجیم، تمام، تن‌یلا، ترازده، تیله‌بن، تیلک، ورمزآباد، واوسر.

(ب) بنافت، آهنگرکلا، آبک‌سر، ای‌ساس، بلارک، بیشه‌کلا، دامادکلا و کوهنه‌ده، داودکلا، دومرکلا، گل‌گل، جعفرکلا، کلیج‌کلا، مرگاو و پاشاکلا، میرازده، نوده‌کلا، په‌مور و دروار، پره‌کوه، په‌پشت، سنکچال، شهردشت، شهریاردره، سوته‌کلا، طبقه‌کلا، تقی‌آباد، تلامر، ولیگ‌بن، واودره، وزملا، ولیک‌چال.

۲. چهاردانگه:

(الف) اچ‌رستاق: آهنگرکلا و اسطلخ‌سر، اندین و سق‌محلّه، برنا، دیوا، کلاگرمحلّه و کردمحلّه، خواجه‌کلا، لمرد، لوجنده، مشبوکلا و ارسم، متکازین، قریب‌محلّه، سه‌مه‌چول، سورک، تارسم، زیربند‌سهل‌پل.

(ب) انزان‌کوه: افطلت، الارزبوم، الارزشوراب، اندرات، استارم، ارزت، باده، چناربن، چین‌پرچ، داودمحلّه، گنه‌کش، گنه‌رودبار، گاوسالار، کوا، هفت‌لب، هلوچال، حلرم، استاجنان، استی‌محلّه، کمربن، کلارم، کلوز، خارگت، ملک‌محلّه، پارسا، پای‌تو، پیتونو، پشت‌رودبار، سنگ‌ده، شیم، شیل‌دره، وهی، وایوا، یلما، ونشت، کلوار.

(ج) بالارستاق: عابدین‌خطیر، آغوزبن، اسپو، استوروی‌گیل، استوروی‌کفشگر، گلکش‌محلّه، کلیای‌خطیر، کافی‌بافی، کوشک‌نداف، کرددشت‌محلّه، لنداسپو (نو و کهنه)، لندروودبار، مرنده‌کشل، میکامحلّه، سرمرد، ساروک‌بن حاجی‌کفشگر، سیدک‌محلّه، سیاه‌بلوی‌تمار، سوته‌نداف، تیموی‌لنگ، یانه‌سرب‌گیر.

→

بلوط] جمعیت نموده، سکونت نمودند [و] ابنیه و منزل و ساختمان بنا کردند و آن قریه را نوده نامیدند».

۱. در اصل، به اشتباه «نیافت» چاپ شده است.

- (د) برد: * تلمادره، * اگره، * بادلکوه، * سیاه‌پر، * سرخ‌ده.
- (ه) برکار: * عبدالله‌محله، * آرم، * باغبان‌محله، * الیاس‌محله، * اسمعیل‌محله، * کلاگر‌محله، * کرد‌محله، * یادکردکلا، * میدانک، * ریزوشم، * سفیدکوه، * سلیمان‌محله، * وسم.
- (و) چالو: * حرکت، * گل‌جاری، * هلویر، * منزل‌دره، * توسه، * اورشف، * ورنه.
- (ز) درکا: * اجورد، * اندراچم، * بورمارودبار، * درکا، * دروک، * گارپام، * کلاگر‌محله، * سنگ، * تولت، * زرین‌آباد.
- (ح) غلامی: * عبداللهی، * غلامی، * کلا، * ملو، * مصیب‌محله، * پارچ، * شل، * شلر، * ویما، * زنگت.
- (ط) کوهسار: * آقازمان، * اغوزدره، * انارما، * ارداسیره، * بیشه‌بند معینی، * بیشه‌بند و کراب، * چشمه‌بن، * درم، * اغوزدره، * گرنام، * هبه‌جان، * کته‌رودبار، * کلاپی‌دره (رودبار)، * کیاسر، * کوهستان اندرون تنگه، * کوهستان گرنام، * نیورد، * رودبار اعلی، * شالا (نیالا؟)، * سوت‌آغوز، * توسکاچشمه و زوار (مزرعه‌ای در فریم)، * ولاسره.
- (ی) دهستان سورتیچی کیوسر: * علمدارده، * علمدارپی، * درمان‌ترک، * دهدو، * دیلم‌رودبار، * دیاجم، * کنیم، * کسوب، * خرکام، * کیوسر، * لمسوکلا، * مادوررستاق، * نوکنده‌داروب، * ریزسرده، * شیل‌دره و کرات، * شویلاشت، * ملج، * اولیت.
- (ک) لای: * عیب‌چین، * ارزک، * کلا‌رودبار، * ملاخیل، * رودبار، * سیدخلیل‌محله، * زیارت‌کلا.
- (ل) موازی: * علم‌کوه، * آزادسفیدکوه، * دریب‌شهاب‌الدین، * حلمی، * هرله، * کیسنه، * لاک‌تراش، * مارم، * شب‌کلا، * شوراب، * سیور، * ورپم.

۱. برد در دامنه رشته‌کوه‌های مازندران و غرب دامغان است و در شش فرسخی این شهر قرار دارد. جهت دره دره سرتنگ از شمال غربی به جنوب شرقی از بادلکوه تا فولادمحله است. در شمال این دره گردنه‌ای است به نام تنگ‌شوراب. در نقشه لاوت در شمال کوه سرتنگ، ولنه‌وتلمه، کرات، هوات، قلعه‌سر، روس، سوری و بادلکوه دیده می‌شوند. قلعه‌سر واقع است بر تپه‌های کوتاهی در سمت شرقی دره سرتنگ و مشتمل است بر تقریباً ۸۰ خانه و ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر جمعیت. زراعت خوبی در آن حدود دیده می‌شود و از هر نقطه زمین جهت کشت استفاده شده است. (رابینو)
۲. قاعدتاً تکرار نام روستای دوم از همین بخش است.

(م) میان‌سی: بارگیرکلا، بروم، وروکتیم، حنا، کته‌کش، کلافت، لارک، لرما، ملو،
معصوم‌آباد، میانه‌سی، نگران، پلورمحل، سیرجاری، ترک، ترک‌دشت، اوامر.

(ن) پی‌رجه.

(س) سعید: اردشیرمحل، بالا‌کلا، گندک‌محل، خورت، کوت، میان‌دره، نیم،
قادی‌کلا (درنوکنده‌کا) و مزارع بردم، قادی‌محل، سابق‌محل، سنگ‌محل، سراج‌محل،
سیدگور، سوحلما، ورمی، وریم، یخدم.

(ع) سرتی‌که: ایول، بلخاس، کلا‌رچه، گردامیر، کرات، قنارمه، سرتی‌که،
یاپشرت.

(ف) تیرکار: چالو، خاصه‌رمضانی، لیمون‌ده، نوده، نوری‌بن، روزکیاده، ترکام،
ورمه‌زار، وسوا.

(ص) وردیمه.

(ق) ولویمه ووری.

(ر) زارمرو.

طرز تلفظ بسیاری از نام‌های مزبور به طور قطع معلوم نیست. به من گفته‌اند که محلات

زیر نیز در هزار جریب واقع‌اند:

در دودانگه: افراچال، اغوزگله، انگیام، احمدآباد، درزی‌کلا، ذکیرکلا، دینه‌سر،
استیله‌سر، گندلک، جمال‌الدین، کرکلا، کرسم، کتروم، خشتستان خوش‌رودبار، خلرت،
کرچا، میدان‌سر، مسکوپا، محمدآباد، ملاده، مومتجی، پراه، پرچوا، رسگت، سرکام،
سیدآباد، سیدکلا، سیاه‌کوه، سواسره، تلوکا، زنبینی.

در چهاردانگه: آهنگرمحل، بالابند، برکلا، بیدار، بزنام، چناربینی، چینه‌پل، چمازده،
دباغ، دوکل، اسپه‌کوه، حسین‌آباد، جنده‌کلی، کفترکار، کچپ‌محل، کت‌چشمه، کت‌محل،
کهنه‌گون، کهنه‌کوه، کدمینو، لته‌کومه، مشانی، مصاف، پریمگ، پاوند، پیرکلا، رمدان‌خیل،
سادات، بدابسری، سنگ‌روج، سیاه‌خانی، سوت‌خیل، طایفه‌پلنگ، تاجرخیل، تلوکلا، ویلو،
وینه‌بن.

۱. شامل: ازدارسیره‌گرگ تاج، لای‌پسند، لاکتاش (لاکتراش)، شیرکلا، شیت. (م)

دهات اشرف

- الف) بلده باقادی کیاب و رعیت خیل.*
- ب) قراطقان: دورانه سر، حاجی محله، کلیت، کوسان بومی (کوهستان)، کوسان گرجی، میان کلا (مرتع)، نودهک، ونکا، نیمچای، قلعه زین وند و قلعه حسین آباد، قلعه نصیرآباد، قراتپه، رستم کلا، شاهزاده کلا، شورابسر، سیاواش کلا، تروجن، ولین آباد. در تاریخ خانگی اسامی ابراهیم کوتی و میرانه رود در قراطقان ملاحظه می شود.
- ج) کلباد، آبلور و غیره، گلوکا، خورشید، خورشیدکلا، لوسکنده، لمراسک.
- د) پنج هزار، اوران، باقرآباد، کلاک، پاسند، قله پایان، ران، رکاوند، رباط و خلیل محله، سارو و آلتپه، شاه کیله، وله مازو، زیروان.
- ه) یخکش، اوارت، بجت، بیخبن، چالش محله، دلارز، غریب محله، پارم، شیخ محله، شیرداری، ولم. اسپهد خورشید سپهسالاری داشت به نام قارن که دهکده قارن آباد در پنج هزار به نام اوست. نامنه و یهودیه نیز در پنج هزار بودند.

دهات انزان

- باغو، بنفشه تپه، دشت کلا با وطن و استون آباد، گز و بندرگز هشتیکه، جفاکنده، کارکنده و خرابه شهر، کهنه کلباد، لیوان، نوکنده، سرمحله، سرطاق، سوتوده، ولفرا.

دهات سدن رستاق

- النگ، الوار، انجیلاب، آزاد محله، باکر محله (مزرعه)، بالاجاده، بانعمان، چهارده، چقر، چالکی، دنکلان، درود محله، گلو، گرجی محله، هاشم آباد، حیدرآباد، اسپی محله، کفشگیری، کلامو کلا سنگیان، خرابه مشهد، کلاجان قاجار، کلاجان سادات، کرد محله، لهدوین، للافان (مراتع)، لامیلنگ، لمسک، مهترکلا، میان دره، مفیدآباد، نامن، نوچمن، نودیجه، پشین کلا، قلعه محمود، قلندرآیش، قلندر محله، قاسم آباد، سعدآباد، سدن، سرکلا، سیدمیران، شاهده، شهر آشوب (مزارع)، شמושک، شوریان و تازه آباد، تخی محله، توش، اوجابن، ورسن، یساقی، زرامحله، زنگی محله و دهات مخروب اتکرم، بن کلاته، جعفرآباد،

خروس‌آباد، قلعه (نزدیک مهترکلا)، روشن‌آباد، صدرآباد، توگل‌باغ، علوفن، ولاشکی، یاجینی و لایو.

می‌گویند یالو بلوکی بود دارای ۳۵ قصبه که از آن جمله بالاجاده، گلو، لله‌فان، لمسک، قاسم‌آباد، سدان، سیدمیران، توگل‌باغ، علوفن، یاجین و یالو بوده است. کوه‌های این ناحیه عبارتند از: استره‌کو، گلوکن، گاوپا، جهان‌نما، منزولک، پشتو، شاه‌پسندکوه، تاب‌کون، ترکنا، تلور.

دهات شاه‌کوه و ساور

حاجی‌آبادجهان‌نما (بیلاق)، کنداب، رادکان، رسول‌آباد یا رباط سفید، شاه‌کوه‌بالا (مشمول بر: یورت آقارضا، چهارباغ،^۱ چال‌خانه، جرین‌برین، پورت‌شاک)، شاه‌کوه پایین. طالش ارادکان سابقاً ناحیه‌ای شامل سی قصبه بود که فعلاً تمام آنها غیر از کلاته، کنداب و حاجی‌آباد به وضع خراب و غیرمسکون افتاده‌اند. اسامی این دهات عبارت بود از: عباس‌خطیری، آمدخیل، بودوسرا، بوسته‌مین، چیرستان، دی‌دره، دوک‌بن، گاوکوه (گوکوه)، کزنه‌سرا، هفت‌چشمه، حاجی‌آباد، حیدرخیل، اسپن‌جاری، کلمیش‌کیجا، کلاته یا رادکان، کسرسا، خاکسردله، خانه‌سری، کولدین‌کلداب، لیسه‌گو، مقسی‌سرپیچ، مازی‌بن، پولادمحله زیرکلاته، سرکلا، تمرناش‌خیل، ولار، وزمه، زکوار، زرشک‌چال.

کوهستان‌ها و بیلاقات شاه‌کو و ساور: اشتاس، اسپ‌چر، اسپ‌ونیزه، بهارک، بهرام‌خان، بتندرد، باریک‌آب، چاله‌سر، چمن‌دارا، چندرسیت‌خیل، چناربینی، فوزه‌کلا، گرمابه‌دشت (نزدیک معبر قزلق)، گاو‌سنگ، گرگ‌پا، هفت‌چشمه، جاجگلی، جولی‌خان، کبودچاتله، کلوکاتی، خوش‌آمد، کوچشمه، لنده‌کوه، لره‌کوه، لیلاسر، میان‌دورود، میان‌یورت، نقدیورت، نی‌رودبار، پاییزبن، پاییزسر، پشت‌گردوکوه، قبران، قزلق،^۲ رسول (دره خرمی که در پایین

۱. چهارباغ (۷۱۰۰ پا) در دره‌ای واقع، و محصور است به کوه‌های لره‌ونده در شمال و رشته شاه‌کوه در جنوب. (رابینو)

۲. قزلق قریه‌ای مخروب، و گردنه‌ای است در ۱۴ میلی شهر استرآباد، سر راه شاهرود. راجع به این گردنه، لاوت شرح ذیل را ذکر نموده: «سربالایی در واقع از ارتفاع ۴۳۵۳ پا از حوالی زیارت شروع می‌شود و راه از زیارت تا مراتع علی‌آباد در سه میلی آنجا (۷۶۰۰ پا) بسیار طولانی است و بهتر است در ←

تنگه شمشیر بر واقع است)، ریتو، ریزاو، سنگ بن، سنگ امام، سنگ کلان، سردروازه (تپه‌ای در ۹ میلی جنوبی استرآباد است)، سرماخورده (جنگلی در دشت ساور)، ساورچشمه، ساور علیا، شالی یار، شورچشمه، سرخ چاده، سوترسر، تخت میل، تپه سرو (در پایین معبر قزلق)، ترک چال، ترک میدان (ارتفاع ۶۸۰۰ پا در ۲۵ میلی چارده و ۱۱ میلی زیارت)^۱، یورت، چنار، زله بان.

دهات استرآبادرستاق

آهنگر محله، علی آباد، الوکلا، امیرآباد، اترک چال، باغ گلبن، چهارچنار، چوپلانی، دودانگه، فیض آباد، فوجرد، اصفهان کلا، جعفرآباد، جلین یا جیرین، کریم آباد، خیرات (مرتع کوچکی است)، کماسی، مریم آباد، مرزن کلا، معصوم آباد، میرمحله، محمدآباد، مومن آباد، نصرآباد، نوده، نظام الدین، نومال، پل خرده، قرناآباد، رستم کلای عباس بیگ (خالصه)، رستم کلای سادات، شمس آباد، سیاه تلو، سرخانکلا، سلطان آباد (در مشرق آن سنگر احمدعلی خان است که به منظور دفاع در مقابل تهاجم ترکمن‌ها ساخته شده)، توشن، ترنگ تپه، اوزینه، ولیک آباد، زیارت خواسته رود (که عموماً «زیارت خاسه رود» نامیده می‌شود) و دهات مخروب و باغ جنگل گل تپه (سابقاً شهری بوده)، خرسنگلو، محمودآباد، نارنج باغ و روشن کلا، پیش آهنگ یا سرچ کلا، قلعه سیاه بالا، ربیع کلاته، سمارو، تالی بو یا ولاش آباد، اوجاتوک، ظهیرآباد.

دهات فخرعمادالدین عبارتند از: دولت آباد یا کناره، حسین آباد ملک، جعفرآباد، میان آباد، قلی آباد، تقرتپه، تقی آباد و دهات مخروب، آهوسرا، انده آباد، چهل گیسو، گوزن، گل باغ یا قلعه حسن، حیدر محله و بربر، جهان آباد، کافر دوین، خسروآباد، ماران کلا، مسگر محله، نرسا، قزقلعه، شهرستان تپه، تلوکلا.

→

بلندسفاله توقف نمود. در ارتفاع ۴۷۰۰ پا کاروانسرای حقیری به نام رباط قزلق است. بلندسفاله - که در آنجا چشمه‌ای هست - در ارتفاع ۵۲۰۰ پا است. قبل از رسیدن به قلعه گردنه، رباط دیگری است که برای مسافران در فصل زمستان - که برف و گل فراوان باشد - بسیار مفید است». (رابینو)
 ۱. زیارت دهکده‌ای است در پانزده میلی جنوب استرآباد. در شمال شرقی آن قلعه قلعه گردن ۶۰۰۰ پا و سمت جنوب سیاخانی ۷۲۰۰ پا و جنوب غربی قلعه لنده ۹۰۰۰ پا و شرق قلعه زباله است. (رابینو)

در وقف‌نامه‌ای کهنه به تاریخ ۹۸۹ هجری (۱۸۵۱ مسیحی) که فعلاً در دست سادات شیرنگ که مقرر بود درآمد موقوفه را دریافت دارند هست، دهات ذیل در ناحیه فخر عمادالدوله مندرج است: آگره علامان، علازمین، آلستان، اندع‌آباد، اندشیرآباد، انوش‌تنگه، بوانه، دزگاه دوقایران، گویایی محله، گراییی محله، گلبن، گونی‌محله، حاجی‌یادر، کمال غریب، کمال‌خان، ماران‌کلاته، مسگران، نیرگان، پیچاک‌محله، قرآغاج، قراکل، قارلق (علیا و سفلی)، سنگ‌چشمه، سنگ‌دوین، شیرنگ، ثور کلاته، طبرسا، طوا، زرگران.

نام دهات ذیل که می‌گفته‌اند در چهار فرسخی شرقی استرآباد است نیز در سند مزبور مذکور است: امیرده، گرمابه‌سرا، کشته، مرزبان‌کلاته، محبت‌آباد، مشتک قطب‌الدین (که اکنون «شوکت‌آباد» خوانده می‌شود)، نفتو، نجمین، روشنایی محله، رباطو، تلوکلاته.

قلعه‌ها و آبادی‌های زیارت خواسته‌رود: عروس‌کلا، برنج‌یکی، فریمان (که از خرابه‌های دژی قدیمی است)، گرم‌دشت (۲۱۰۰ پا ارتفاع که نام قسمتی از جلگه جنوبی زیارت است)، گله‌چاله کل بیلاق، خارو، کورمتو، لوتیا، مرسنگ، مازوکش، مرادچشمه، نوکلا، نومارو، اولنگ‌دره، قلیله، سرتخته، شهرت (که می‌گویند محل شهری قدیمی است)، سرخ‌چشمه، تخت عمر، طلا‌بخت، تلمیار، تالو، زرمش‌کوه، زیله.

خرابه‌هایی در جنگل زیارت در نقاط ذیل دیده می‌شوند: انجیلوخیل، اسپندیارمحله، چیرو، ملاش، اولیگ‌دره، قلعه‌حسن، تخت‌دکه، تخت‌خسرو.^۱

دو. بنافتی:^۲

کوهستان شرقی جنوب مازندران سه قسمت بود:

اول: پریم. و آن شهر کوچکی بود با حصار آجری شبیه به قلعه، واقع در جلگه‌ای موسوم به پریم، جنب رودخانه اشک سمت شرقی شمالی، که ... فعلاً معروف است به شهردشت. قراء بلوک بنافت جزو فریم بوده و متجاوز از پنجاه قراء داشته که تمام قراء و این ناحیه را

۱. مازندران و استرآباد، ضمیمه اول، ص ۱۸۷-۱۹۵.

۲. در مواردی که کلمه یا عبارتی را به قصد اختصار یا روانی متن حذف کرده‌ایم، سه نقطه گذاشته‌ایم. افزوده‌های درون کروشه نیز از ماست.

فریم می‌گفتند. [در] عصر حاضر، با نبودن آثاری از شهر فریم، تمام قراء بلوک فریم و بلوک بنافت را فریم می‌گویند؛ مانند ری که اسم شهر مخصوص بود، لکن ... حال که از ری اثری نیست تمام آبادی [ها] و نواحی [اطراف] را [نیز] ری می‌نامند. ... در کوهستان شرقی ... مازندران، فریم ناحیه‌ای حاصل خیز و با ثروت بوده [است]. حکومت این ناحیه با اسپهبد بود و او را اسپهبد خورشید می‌نامیدند. اسپهبد را ملک جبال [نیز] می‌گفتند. ملاک و اعیان این ناحیه، اسپهبدان و امیران بولا [از دهات پر جمعیت فریم] بودند. حدود شمال و غرب آن [= فریم]، دشت مازندران و سوادکوه بوده، و حد شرقی و جنوبی آن یک سلسله از کوه البرز - ممتداً از بنافت و فریم - تا رود سعیدآباد. و رود مذکور، مقطع سلسله کوه ... و حد فاصل [فریم] با هزارجریب است ...

دوم: آسران رستاق. این ناحیه را به نام قلعه آسران رستاق - واقع در جلگه چاشم - که حصار آن ... [هنوز] باقی است آسران رستاق می‌نامیدند؛ که [شامل] متجاوز از هفتاد قراء پرجمعیت و معمور بود، از قبیل: چاشم، هیکوه، اورپلنگ، شله، کاورد، کلیم، پلور [= پرور]، سنگسر، شهمیرزاد و غیره. حکومت این ناحیه با ولشیان، و در عصر میر عمادالدین با ملک محمود ولاش بود. حد فاصل آن از فریم، قتل سلسله کوه البرز و جبال شروین (سوادکوه) و سمنان و دامغان و فیروزکوه، گورسفید افتر و گراب سمنان (محل سکونت اولیه اهالی سنگسر) و تنگه تویه دروار بود. در عصر حاضر، کوه بشم شهمیرزاد حد فاصل است، [چرا] که قلعه آسران رستاق، جلگه چاشم و قراء پلور [= پرور] و هیکوه و غیره جزو هزارجریب گردید. و غالباً بین این ناحیه و ناحیه فریم معارضه و منازعه و جنگ و جدال بود. قلعه‌ای که آثار آن باقی است و قلعه سوت‌رجه و قلعه سلطان میدان برای جلوگیری از تهاجمات طرفین ساخته شد. بعد از آنکه میر عمادالدین آسران رستاق را فتح نمود و یک قسمت آن را جزو هزارجریب کرد، قلعه سلطان میدان به واسطه انقراض ساکنین خراب شد. عده‌ای از اهالی بولا [در آنجا] سکونت نمودند، [به همین دلیل] معروف شد به بولامحله ...

سوم: هزارجریب. [هزارجریب در] قدیم موسوم بود به ونداد. ... پس از آن ونداد متروک شد، و این ناحیه [به زبان مازندرانی] [به] هزارگری معروف گردید. ... این ناحیه از فریم و

آسران رستاق وسیع تر و پرجمعیت تر بود و در عصر میر عمادالدین متجاوز از دویست قراء داشت. چهارکلاته [قبلاً] جزو هزار جریب بود و در عصر محمد شاه قاجار جزو حکومت دامغان شد. قبل از میر عمادالدین، حدّ فاصل [هزار جریب] از [طرف] فریم رود سعیدآباد و پروریج آباد، از [طرف] آسران رستاق قلعه سلطان میدان، ... از [طرف] مازندران انتهای کوه مازندران، و از [طرف] استراباد کوه انزان بود. میر عمادالدین پس از فتح هزار جریب، ناحیه فریم و قسمت عمده آسران رستاق را جزو هزار جریب نمود؛ که فعلاً [هم به عنوان جزوی از هزار جریب] باقی است.

در عصر حاضر، قراء و دهات هزار جریب در حدود سیصد ... است. و در عصر میر عمادالدین قراء و نفوس اضعاف حالیه بود؛ [اما] در اثر یورش های امیر تیمور و قتل عام و کشتار عظیم در مازندران - اگرچه از برکت سیاست و اخلاق میر عماد هزار جریب یک اندازه مصون ماند - و زلزله [سال های] ۱۱۸۰ و ۱۱۲۰ و ... طاعون [سال] ۱۲۴۷، قراء و قصبات و شهرها ویران و نابود و ... قصبات معموره [تبدیل به] جنگل های انبوه شد ... ؛ [به گونه ای که امروز] در بدو مشاهده احتمال آبادی در آن اماکن داده نمی شود و [تنها] بعد از مشاهده علائم آبادی [انسان] حس می نماید که این مکان معمور بوده [است]: کوات چهاردانگه در عصر میر عماد زیاد [ه] معمور و با جمعیت بود؛ [چنانکه] از خرابی ها [ی باقی مانده] ظاهر می شود. میقانی اورپلنگ هیکوه را که جزو آسران رستاق بوده معمور و با جمعیت می نویسد قریه خُلرد در عصر میر عماد زیاد معمور بوده، [حال آنکه] در این عصر ده کوچکی است. بولا در عصر میر عماد معمور و با جمعیت و ثروت بود و طایفه امیران و بزرگان و اشراف فریم و هزار جریب در بولا بودند. [بولا] در آن عصر قصبه بود، [اما] فعلاً جز جنگل های انبوه و اشجار عظیم الجثه و الارتفاع که تنه درخت دو متر الی سه متر و ارتفاع آن پنجاه متر الی یکصد متر است چیز دیگر مشاهده نمی شود. اثر آبادی، سنگ های قبرستان است. شاید [از] این قبیل قراء مخروبه متجاوز از یکصد در جنگل ها باشد. در صحرا و جنگل، لوله های سفالی برای مجاری آب زیاد پیدا می شود و اساس ابنیه آجری و کوره ظرف و شیشه سازی و اشیاء زیرخاکی - از قبیل آجر کاشی و پول نقره و طلا - [نیز] پیدا می شود.

در هزار جریب در عصر میر عماد، متجاوز از یکصد هزار خانوار بوده [است]. در عصر مرحوم ناصرالدین شاه نفوس قراء شروع به ازدیاد [نمود]. در عصر حاضر (۱۳۶۰ ق) به سبب پیش آمدها، از معموریت و نفوس قراء کاسته شده ... است. مذهب اهل هزار جریب قبل از میر عماد، اسلام مختلط به شیعه و حنفی و شافعی بود؛ [اما] در عصر حاضر غیر از شیعه امامی مذهبی نیست، مگر دو قریه در ناحیه چهاردانگه (اول و رش منگو) [که] چند خانوار بهایی هستند.^۱

۱. شجرة الأمجاد، ص ۲۱-۲۷.

پیوست ۴

سه روایت اسطوره‌ای از سرگذشت میرعمادالدین و خاندان او

[آیت‌الله] سید محمد پهنه‌کلایی ساروی غروی مشهور به ثقة‌الاسلام ساروی (م ۱۳۴۳ ق)، از سادات عمادی مازندران و از مجتهدان نجف بود که برای تکمیل تحصیلات از ساری به عتبات هجرت کرد و پس از سال‌ها اقامت در نجف، در همان‌جا درگذشت و به خاک رفت.^۱ فرزندان وی در ایران (ساری)، همانند بسیاری دیگر از سادات عمادی، نام‌خانوادگی «میرعمادی» را برای خود برگزیدند. در میان مجموعه آثار فقهی و اصولی ثقة‌الاسلام ساروی که امروزه در کتابخانه مدرسه دارالعلم نجف (وابسته به بیت آیت‌الله سید ابوالقاسم خوبی) نگهداری می‌شود، سه متن کوتاه به زبان عربی هست به نام‌های: فی بیان أحوال من انتهى إليه النسب، فی بیان أحوال سید عمادالدین و کیفیة وقوفه بطبرستان و إقامته، من کرامات السید عمادالدین قدس سره.^۲

در متن نخست، ثقة‌الاسلام ساروی کوشیده است تا شرح حال جد اعلای میر عمادالدین، یعنی: ابراهیم بن موسی کاظم^(ع)، را گزارش کند. گزارش وی ظاهراً با روایت مردم مازندران در آن عصر مطابق است؛ گزارشی که هرچند مشابهت‌هایی با روایات معتبرتر شرح حال ابراهیم - همچون قیام ابراهیم علیه مأمون - دارد، اما تفاوت‌های بنیادینی

۱. برای شرح حال و عنوان آثار وی، نک: نقباء البشر، ج ۵، ص ۲۷۱؛ و برای تفصیل بیشتر در باب آثار و نیز متن اجازات وی از فقهای بزرگ عتبات، نک: «ثقة‌الاسلام الساروی: مخطوطاته و اجازاته»، ص ۲۴۹-۲۸۰، ۲۸۱-۳۱۳.

۲. نک: «ثقة‌الاسلام الساروی: مخطوطاته و اجازاته»، ص ۲۷۱-۲۷۳.

نیز با آنها دارد که این روایت محلی را غیرقابل اعتماد می‌سازد. در همین متن، مؤلف بقعه امامزاده ابراهیم در بابلسر را مزار «ابراهیم اکبر» فرزند امام موسی کاظم^(ع) و مرقد ابراهیم در کنار مزار امام حسین^(ع) در کربلا را مزار «ابراهیم اصغر»^۱ فرزند دیگر امام موسی کاظم^(ع) می‌شناساند، هر دو را ملقب به «ابوجواب» معرفی می‌کند، و بقعه امامزاده ابراهیم در بابلسر را متعلق به جدّ اعلاّی میر عمادالدین می‌شمارد (چنان‌که امروزه نیز باور رایج در میان مردم مازندران چنین است).^۲ ثقة الاسلام ساروی - قاعدتاً مطابق باور عمومی مردم مازندران در آن عصر - عنوان «مشهدسر» برای شهر بابلسر فعلی را به دلیل دفن سر ابراهیم در آن محل می‌داند. هرچند عنوان «مشهد» طبعاً به دلیل وجود آن مزار (امامزاده ابراهیم، در نزدیکی ساحل بابلسر) به آن ناحیه اطلاق شده، اما «سر» در عنوان این ناحیه پسوند مکان است و به معنای عضوی از بدن در مقابل «تن» نیست؛ چنان‌که در نام بسیاری دیگر از نواحی مازندران به طور خاص و نواحی دیگر ایران به طور عام چنین پسوندی را می‌توان دید (همچون: رامسر در مازندران غربی، سنگسر در سمنان و نیاسر در کاشان).

در متن دوم، ثقة الاسلام ساروی به شرح احوال میرعمادالدین و گذشته وی پیش از حکومت می‌پردازد. در این گزارش میر عمادالدین متولد و ساکن مدینه معرفی می‌شود و از مدینه به اصفهان و ری و نهایتاً طبرستان می‌کوچد و از سوی امیر وقت حکومت و مالکیت هزارجریب به وی واگذار می‌شود. این روایت ظاهراً گزارش مقدّس مردم مازندران از سرگذشت میر عمادالدین بوده است، گزارشی که نظیر آن در نیمه دوم قرن دهم در تاریخ ایلچی نظام‌شاه آمده^۳ و البته اسطوره‌ای و غیرتاریخی است. در همین متن، ثقة الاسلام ساروی میر عمادالدین را معاصر هلاکو معرفی می‌کند و هلاکو را همان حاکمی می‌شمارد که منطقه هزارجریب را به میرعمادالدین واگذار کرد. روشن است که در این روایت، تیمور به نادرست جای خود را به هلاکو داده است.

۱. برخلاف مشهور که مزار «ابراهیم ابوجواب» در جوار مزار امام حسین^(ع) را از آن ابراهیم بن محمد بن موسی کاظم^(ع) می‌دانند.

۲. درباره محل دفن ابراهیم بن موسی کاظم^(ع) و احتمالی در باب امامزاده ابراهیم مدفون در بابلسر، نک: پیش از این، ص ۴۶، ادامه پانویشت ۵ ص ۴۵.

۳. نک: پیش از این، ص ۳۳.

در متن سوم، ثقة‌الاسلام ساروی کرامتی از میرعمادالدین را شرح می‌دهد که به گفته‌ی وی جمعی از علمای مازندران آن را برای وی نقل کرده بودند. نگارنده نیز سال‌ها قبل و در روزگار نوجوانی همین روایت را - با تفاوت‌هایی - از یکی از تجار محترم ساری شنیده بود. بنابراین می‌توان گفت این روایت در میان مردم ساری شهرت داشته و سینه به سینه نقل می‌شده است. بنیاد این روایت کرامت‌آمیز، همراهی یکی از فرزندان میرعمادالدین با تیمور (به عنوان امیر لشکر وی و در حقیقت گروگان او) است و روابط نیکوی تیمور با میرعمادالدین و فرزندانش. اساس این روایت با واقعیت تاریخی مطابق است، و البته جزئیات آن محل گفت‌وگوست؛ همچنان‌که ذکری از تیمور در آن نیست و به جای آن تنها عنوان «امیر» آمده است.

هرچند روایت‌های ثقة‌الاسلام ساروی در این سه متن، مشحون از ناواقعیت‌های تاریخی است و بنابراین نمی‌توان به عنوان یک روایت تاریخی به آنها اعتماد کرد، اما نباید از ارزش‌ها و فایده‌های جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی این روایات مذهبی محلی غافل شد؛ فوایدی همچون: ریشه‌شناسی عامیانه عنوان «مشهدسر»، روایت مردمی نحوه‌ی شهادت امام‌زاده ابراهیم مدفون در بابل‌سر، ذکر عنوان «امام‌زاده‌گش» برای طایفه‌ای در یکی از روستاهای لاریجان، و تصوّر اسطوره‌ای حضور میرعمادالدین و فرزندانش در مدینه و هجرت آنان از حجاز به طبرستان. در حقیقت، ثقة‌الاسلام ساروی با نگارش و ثبت این سه متن، ناخواسته باورهای مذهبی و روایت‌های اسطوره‌ای مردم مازندران را - که قاعدتاً خود در روزگار جوانی‌اش شنیده بود - از خطر نابودی رهانید و برای ما نگاه داشت. ناگفته پیداست که انتشار این سه متن در اینجا نیز نه به قصد صحنه‌نهادن بر محتوای تاریخی آنها، بلکه از این روست که باورهای مردم مازندران (دست کم تا صد و اندی سال قبل) درباره‌ی سرگذشت میرعمادالدین و اجداد او و مقامات معنوی وی نشان داده شود. خواننده‌ی آگاه، با مقایسه‌ی گزارش انتقادی ما در این رساله و روایت‌های سه‌گانه‌ی مذکور درخواهد یافت که به مرور زمان چگونه واقعیات تاریخی با تصورات اسطوره‌ای درآمیخته و بدین ترتیب از صورت حقیقی خود فاصله گرفته است؛ و البته نباید از یاد برد که سیادت و موقعیت معنوی

میر عمادالدین و وجهه مذهبی او و قیام مردمی اش، از قبل زمینه مساعدی برای ایجاد و گسترش آن نقل های اسطوره ای فراهم آورده بود.

به دلیل اهمیت این سه روایت از همان منظر، در پیوست حاضر متن آنها را می آوریم.^۱ وظیفه خود می دانم از فاضل ارجمند حجة الاسلام سید حسن موسوی بروجردی، که به خواهش نگارنده و از راه لطف تصویر نسخه خطی این سه متن را از مدرسه دارالعلم نجف فراهم کردند، یاد و سپاسگزاری کنم.

فی بیان أحوال من انتهى إليه النسب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء محمد رسول الله وعلى آله آل الله ولعنة

الله على أعدائهم أعداء الله إلى يوم لقاء الله

هداية:

وهي أن من انتهى إليه النسب، أي الإبراهيم بن موسى بن جعفر - عليهما السلام - ويقال له إبراهيم الأكبر وهو ملقب بـ أبي جواد. وله أخ يسمى بـ إبراهيم الأصغر؛ وهو أيضاً ملقب بـ أبي جواد، ومدفنه الشريف عند رأس الإمام الحسين بن علي - عليه السلام - وقد قتلوه اللنم بعد ما سلم على جدّه الحسين - عليه السلام - وأجابته الإمام - عليه السلام - ولقب بذلك وقصيته معروفة.

وأما إبراهيم الأكبر المنتهى إليه النسب ابن الإمام و أخ الرضا - عليه السلام - فله مشهدان: مشهد في ساحل بحر الطبرستان المعروف بـ مازندران، وهو مشهد رأسه الشريف المعروف بين أهل المازندران بـ «مشهد سر»، وهو مزارهم ومطافهم ومحلّ نذوراتهم، وكرامات ذلك المشهد ظاهرة قد بلغ حدّ الشيعاء والتواتر وله كرامات عجيبة وإعجاز شريفة وإعجازه كالشمس في رابعة النهار ونوره تسعى من أمامه وخلفه وعن يمينه وشماله؛ ومشهده الآخر في نواحي لارجان، وهو مشهد بدنه الشريف المعروف عند أهله بـ «مشهد تن».

۱. در قرائت این سه متن، به اصلاح رسم الخط، نشانه گذاری و پاراگراف بندی بسنده شده است.

والسرّ فی التفریق بین رأسه الشریف وبدنه علی ما يظهر من كتب الأنساب وضبطوه علماء النسب هو أنّه لمّا حضر المأمون الرضا - علیه السلام - بطوس واعطاه ولاية أمره ومكث - علیه السلام - عنده مدة، اشتاقوا بنوهاشم لقائه - علیه السلام - واجتمعوا بنو أعمامه وإخوته أربعمائة رجل، فكتبوه إليه كتاباً بطوس وأظهروا فيه الإشتیاق إليه - صلوات الله عليه - واستأذنوا للتشرّف فی جواره - علیه السلام -؛ فأذن لهم الإمام - علیه السلام - . فلما أتاهم الخبر فرحوا فرحاً شديداً فتهيئوا للخروج واجتمعوا فی محل واحد، فآدى صلاحهم أن يجعلوا واحداً منهم رايساً فی الطريق ويطيعوه خوفاً من أن لايهجم عليهم الأعداء فی الطريق أو يكيدوا لهم كيداً؛ فتشّت آرائهم فی التعيين والإختیار، فكتبوا ذلك إلى الرضا - علیه السلام - ليعيّن واحداً منهم فی ذلك ويستقيم آرائهم فيه.

فكتب إليهم الإمام وأجاب لهم أن يجتمعوا فی حرم رسول الله - صلى الله عليه وآله - ويسلّوا علی المرقد الشريف واحداً بعد واحد، فمن أتاه الجواب من المرقد الشريف يتّخذوه رايساً بينهم؛ وإنّما كتب ذلك إليهم لأن لاينكسر قلوبهم فی تعيين كلّ منهم دون الآخر. ولمّا أتى الخبر إلى بنوهاشم، اجتمعوا عند قبر النبي - صلى الله عليه وآله - وسلّموا واحداً بعد واحد ولم يسمعوا جواباً حتى انتهى الأمر إلى إبراهيم الأكبر، فجاء إلى القبر الشريف وقال: السلام عليك يا جدّاه يا رسول الله! فأتاه الجواب من المرقد الشريف: وعليك السلام يا ولدي يا إبراهيم! فعند ذلك اجتمع بنوهاشم وأحاطوا به من كلّ جانب وحافوا به وجعلوه رايساً بينهم وأخذوه إلى الطريق.

ولمّا خرجوا من المدينة وانتهوا إلى نواحي رى، فقتل الرضا - علیه السلام - بسمّ المأمون - علیه اللعنة - . فلما قتل المأمون الرضا - علیه السلام - أخبروه بخبر بنوهاشم وخروجهم من المدينة إلى الطوس. خاف اللعين على نفسه فأرسل إليهم جيشاً كثيراً وأمّره أن يقاتلوا مع بنوهاشم ويأخذوا عليهم الطريق ويفرّقوهم ويقتلوهم حيثما اظفروا عليهم؛ وإنّما فعل ذلك مخافة أن لايهجم عليه بنوهاشم عند دخولهم فی الطوس لقتل الرضا - علیه السلام - . فخرج العسكر من الطوس، فلما وصل بنوهاشم لقاهم جيش مأمون فحالوا بينهم وبين الطريق، فانجر أمرهم إلى القتال فاشتعل نار الحرب بينهم فقاتلوا معهم ولم يعلموا الخبر إلى أن علموا بقتل الرضا - علیه السلام - فاهتمّوا لقتله. وظهر الإنكسار فيهم فشدّوا عليهم القوم ففترّقوا فی نواحي طبرستان وتعاقبهم القوم وحيث ما وجدوهم قتلوهم فيه.

وأما إبراهيم الأكبر فعاقبه ريس القوم مع عسكريه وكان مأموراً في قتله وحمل رأسه إلى مأمون بطوس، حتى انتهى إبراهيم إلى قرية من قراء لارجان، وكان قريب منها جبلاً عظيماً وكان أهل ذلك القرية يزرعون في جنبه. ولما وصل إبراهيم إلى الجبل، وجد فيه مغارة عظيمة فخفى نفسه فيها، فالتمس من جماعة كانوا يزرعون في جنبه من أنه إذا أتاهم القوم ونشدوهم عن حال إبراهيم لا يعلمونهم مكانه. فلما أتى القوم ونشدوهم عن حال إبراهيم، قالوا بألسنتهم ما لنا من خبر، وأشاروا بأيديهم اليسرى وأعينهم إلى المغارة، فهجموا القوم على المغارة وقتلوا السيد الجليل فيها وحملوا رأسه إلى الطوس.

ولما انتهوا إلى ساحل مازندران، إذ أتاهم رسول المأمون وأمرهم أن لا يحملوا الرأس إلى الطوس مخافة أن لا يهجموا الشيعة على المأمون، فطرحوا رأسه الشريف إلى ذلك المقام. فلما جنّ الليل، شاهدوا أهل الساحل من ذلك المكان أنوار ساطعة؛ فأتوا إليه فوجدوا الأنوار تلمع من رأس الشريف؛ فأخذوه وحفروا حفيرة فدفنوه فيها وبنوا عليه بنياناً واشتهر عندهم بـ «مشهد سر». وله إعجاز وكرامات لاتحصى، فمن شاء فليتخذ إليه سبيلاً.

وأما بدنه الشريف فدفنوه في ذلك المحلّ بعد ما شهدوا منه أهل ذلك القرية كرامات عجيبة و إعجاز كثيرة، وبنوا عليه بنياناً واشتهر بـ «مشهد تن». ومن إعجازه الظاهرة أنّ أهل تلك القرية الذين أشاروا إلى مكانه ومحلّه في الغار لأعدائه بأيديهم اليسرى وأعينهم بقي إعوجاج في نسلهم وذريتهم، فكلّموا رزقوا تلك الطائفة أولاداً تكون أيديهم اليسرى وأعينهم اليسرى معوّجة كما فعله أجدادهم في إعلام محلّ السيد لأعدائه. وهم مطعونون في ذلك المحلّ بذلك ويطعنونهم أهل تلك القرية عند التشاجر معهم بقولهم «امام زاده كُش». وهذا آخر ما علمته من حالات جدّي السيد الجليل السيد إبراهيم الأكبر الملقّب بـ أبي جواب - سلام الله عليه وعلى آبائه الطاهرين -؛ والحمد لله ربّ العالمين.

في بيان أحوال سيّد عمادالدين و كيفية وقوفه بطبرستان و إقامته

بسم الله الرحمن الرحيم

تبصرة:

هي أنّه لمّا قتل إبراهيم الأكبر المكيّ بـ أبي جواب ابن موسى بن جعفر - عليهم السلام - بطبرستان، كان أولاده في مدينة رسول الله - صلى الله عليه وآله - بحجاز. وكانوا خدام بقعة

الرسول - صلى الله عليه وآله - بطناً بعد بطن ونسلاً بعد نسل، حتى انتهوا إلى سيّد عمادالدین بن سید عزّالدین، كان سيّداً عالمًا ورعاً تقياً نقيّاً؛ وكان له أولاد كثيرة، ومن ولده سيّد قوام الدین. وكان أولاده يخدمون البقعة المباركة، فالتفت عامّة من المسلمين، فمنعوهم عن ذلك وهمّوا بقتلهم وقتل أبيهم السيّد عمادالدین. فخفى سيّد عمادالدین نفسه وأولاده عنهم مدةً متمادية إلى أن خرج ذات ليلة من المدينة مع أولاده وقصد الرى.

فلما وصلوا إلى بلدة إصفهان، كان هلاكوخان سلطان العجم بإصفهان وعنده الشيخ السعيد خواجه نصيرالدین الطوسى - رحمة الله عليه -، فدخل السيّد مع أولاده على الشيخ السعيد. فاطلع الشيخ على حالهم، فأخذهم إلى السلطان هلاكوخان فأخبره بقصيتهم وسبب خروجهم وأنهم من أولاد إبراهيم الأكبر المكنى بـ أبى جواب ابن الإمام - عليه السلام - المدفون فى ساحل بحر طبرستان. فلما اطلع الأمير على حالهم، أمر بإعزازهم وإجلالهم، ومكثوا عند الأمير فى غاية الإجلال والإعزاز مدةً مديدة، ثم أرسلهم الأمير إلى طبرستان وأمرهم مجاورة قبر جدّهم وأعطاهم من أراضى طبرستان ملكاً عظيماً وافياً لمعيشتهم فيه.

فانصرفوا من خدمة الأمير إلى طبرستان وأقاموا فيه فى نهاية الإعزاز والإجلال بين أهلهم وتصرفوا ذلك الملك المسمى بـ هزارجرب، حتى توفى سيّد عمادالدین ودفنوه فى ذلك المحلّ؛ وله بقعة مباركة محلّ مطاف أهل تلك النواحي. وبقي أولاده فى طبرستان نسلاً بعد نسل حتى انتهى إلينا. ونحن من أولاد سيّد قوام الدین بن سيّد عمادالدین قدس سرهما. هذا آخر ما علمته من أنساب أجدادى وسبب توقّفهم بطبرستان. والحمد لله على كلّ حال والصلاة والسلام على محمّد وآله الأطهار.

من كرامات السيّد عمادالدین - قدس سره -

بسم الله الرحمن الرحيم

إرشاد:

وهو أنّ السيد عمادالدین لمّا أقام بطبرستان مدةً متمادية وتصرف الملك الذى أعطاه الأمير هلاكوخان، بنى فى ذلك الملك داراً وبنى فيها بيتاً ذات أبواب متعددة من جوانب

أربعة ومكث فيه؛ إلى أن عزم الأمير القتال مع سلطان الخوارزم - وهو سلطان الأفغانية - فخرج مع جيشه وعسكره إلى أن انتهى إلى طبرستان. فدخل على السيد الجليل وكان مشغولاً بعبادته، وإذا كان في ذلك البيت وكان في أيام الشتاء والبرد فجلس الأمير عند السيد إلى أن فرغ من عبادته، فرأى الأمير الأبواب مغلقة والبيت مظلمة، استدعى من السيد فتح باب من أبواب البيت، فأذن له أن يفتحه بنفسه.

ففتح الأمير باباً من الشمال فرأى تغيير الزمان وأنه في غاية الحرّ وأيام الصيف والأشجار مثمرة والأنهار جارئة واشتدّ عليه الحرّ؛ فأمر السيد بغلق هذا الباب وفتح باب الجنوب. فلما فتحها رأى أنه زمان الخريف وقد تساقطت الأوراق عن الأشجار والهواء منقلبة والرياح مختلفة؛ فأمر السيد بغلقه وفتح باب آخر. فلما فتحها رأى الزمان في نهاية البرد وأيام الشتاء والسحاب متوجّه من كلّ جانب ويجرى المطر منها كالسيل؛ فأمر السيد بغلق هذا الباب وفتح باب من أبواب الواقعة في جانب القبلة. فلما فتحها الأمير رأى الزمان في أوان الربيع والهواء في نهاية اللطافة والأشجار في أوان الثمرة والأوراد والرياحين مشحونة من كلّ جانب والأنهار جارئة والأرض مخصّرة ورأى غزّالين أحدهما أحدهما ذات ولد واللبن من ثديها جارئة. فسئل السيد عن الأمير: أتشتهى لبنها؟ قال: نعم! فأمر أولاده فأخذوا من لبنها وسقوا الأمير منها. فترخّص الأمير من خدمته حامداً لله ومسبحاً له.

فلما عزم الأمير الرحيل إلى خوارزم، استدعى أن يرسل معه أحد أولاده ليكون (اصل: ليكونوا؛ كذا) سبباً لفتحه وظفره. فامتنع السيد من ذلك وقال: لا يصلح لحال العسكر أن يكون أولادى فيهم. فأصرّ الأمير، فأذن له وأرسل معه أحد أولاده؛ وكان للسيد أولاد كثيرة. فلما جنّ الليل مكث الأمير مع عسكره في الطريق، وكان في العسكر جماعة يرتكبون الفسق والفجور في ذاك الليلة؛ فلما أصبحوا أهلكوا دفعة واحدة. فأخبروا الأمير بقضيتهم، علم أنّ ذلك من كرامة من كان معه من ولد السيد. فأمر له بالرجوع إلى محلّه، وكتب كتاباً إلى السيد واستدعى منه أن يرسل إليه ولده الآخر؛ فأرسله إليه. فلما جنّ الليل أقام الأمير مع عسكره في الطريق، وارتكب جماعة اخرى من العسكر الفجور ولما أصبحوا أهلكوا جميعاً. فأخبروا الأمير بقضيتهم، علم الأمير أنّ ذلك من كرامة من هو معه من أولاد السيد. فأمر برجوعه إلى محلّه في نهاية الإجلال، وكتب كتاباً إلى السيد وأظهر فيه الإشتياق إليه وما جرى على عسكره عند ارتكابهم الفجور من بركات ولده والتصديق بما تبه إليه في بداية استدعائه.

هذا ما علمته من كرامة السيد علي ما نقلوه لي جلّ من علماء الطبرستان؛ وله كرامات
عديدة غير ذلك. والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً.

منابع^۱

۱. آشنایی با فرزندگان بابل، عبدالرحمن باقرزاده بابلی، بابل، مؤلف، ۱۳۷۷ ش.
۲. احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴ ش.
۳. از آستارا تا استارباد، منوچهر ستوده، تهران، آگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ش.
۴. اسئله یوسفیه: جدال اندیشگی تفکر شیعه اصولی با اخباری (مکاتبات میر یوسف علی استرآبادی و شهید قاضی نورالله شوشتری)، به کوشش رسول جعفریان، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸ ش.
۵. اسناد و مکاتبات تاریخی (از تیمور تا شاه اسماعیل)، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ ش.
۶. امل الآمل، محمد بن حسن الحر عاملی، به کوشش سید احمد حسینی، بغداد، مکتبه الاندلس، ۱۳۸۵ ق.
۷. بابل سرزمین طلای سبز، صمد صالح طبری، تهران، فکر روز، ۱۳۷۸ ش.
۸. البلدان، ابن فقیه احمد بن محمد همدانی، ترجمه ح. مسعود، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.
۹. «پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو»، حافظ ابرو، در: پنج رساله تاریخی، حافظ ابرو، به کوشش فلکس تاور، پرگ، فرهنگستان علوم چکسلواکی، ۱۹۵۸ م.
۱۰. «پادشاهی طغای تمور بن سودای کاون بن بابا کاون»، حافظ ابرو، در: پیشین.
۱۱. تاریخ ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد حسینی، به کوشش محمدرضا نصیری - کوئیچی هانه‌دا، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ ش.

۱. همگی منابع، چاپ اول‌اند و اگر غیر از این بوده، در مشخصات هر منبع بدان اشاره شده است.

۱۲. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، محمد مهدی فقیه بحرالعلوم، قم، وثوق، ۱۳۸۵ ش.
۱۳. تاریخ رویان، اولیاء الله آملی، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.
۱۴. تاریخ طبرستان، بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، به کوشش عباس اقبال، تهران، کلاله خاور، ۱۳۲۰ ش.
۱۵. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میر ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمدحسین تسییحی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۴۵ ش.
۱۶. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۱ ش.
۱۷. تاریخ مازندران، شیخعلی گیلانی، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.
۱۸. تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، ساری، بی‌نا، ۱۳۴۵ ش.
۱۹. تحفة الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار، ضامن بن شدقم حسینی مدنی، به کوشش کامل سلمان الجبوری، تهران، میراث مکتوب - قم، کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۸ ش.
۲۰. «التحفة الجلالیة فی أنساب الطالبیة»، احمد بن عنبه، به کوشش سید محمود مرعشی نجفی، میراث اسلامی ایران، به کوشش رسول جعفریان، دفتر هشتم، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۳۷۷ ش.
۲۱. التدوین فی أحوال جبال شروین، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به کوشش مصطفی احمدزاده، تهران، فکر روز، ۱۳۷۳ ش.
۲۲. «ثقة الاسلام الساروی: مخطوطاته و إجازاته فی مدرسة دارالعلم فی النجف الأشرف»، احمد علی مجید الحلی النجفی، تراثنا، العددان ۱۱۷-۱۱۸، محرم - جمادی الآخرة ۱۴۳۵ ق.
۲۳. جغرافیای حافظ ابرو، حافظ ابرو، به کوشش سید صادق سجادی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۵ ش.
۲۴. حبیب السیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر، به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۳۳ ش.
۲۵. حدود العالم من المشرق إلى المغرب، مؤلفی ناشناخته، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش.
۲۶. «چند نکته درباره نقش و نوع مهر، بر پایه اسنادی از علما، اعیان و مردم بارفروش»، سید محمد عمادی حائری، گزارش میراث، ش پیاپی ۳۱-۳۲، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۸ ش.

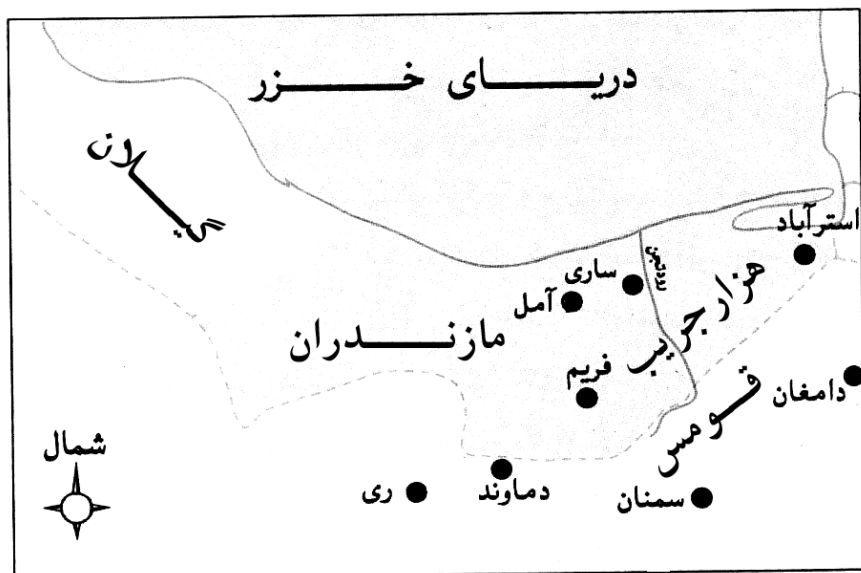
۲۷. خلد برین، محمدیوسف واله اصفهانی قزوینی، روضه‌های ششم و هفتم، به کوشش میر هاشم محدث، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹ ش.
۲۸. دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵-۸۷ ش.
۲۹. «دودمان علوی در مازندران»، ه. ل. رایینو، ترجمه [و اقتباس] سید محمد طاهری شهاب، [بخش پایانی]، ارمغان، س ۲۲، ش ۶۵، مرداد و شهریور ۱۳۲۰ ش.
۳۰. الرجال، محمد بن حسن طوسی، به کوشش جواد قیومی اصفهانی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۵ ق.
۳۱. روضة الصفاء، میر خواند محمد بن خاوندشاه، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰ ش.
۳۲. زبدة التواریخ، حافظ ابرو، به کوشش سید کمال حاج سیدجوادی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ ش.
۳۳. زیور آل داود، سلطان هاشم میرزا [صفوی]، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹ ش.
۳۴. سراج الأنساب، سید احمد بن محمد بن عبدالرحمن کیا، گیلانی، به کوشش سید مهدی رجائی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۹ ق.
۳۵. سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الأسفار)، غلامحسین افضل‌الملک، به کوشش حسین صمدی، قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائمشهر، ۱۳۷۳ ش.
۳۶. الشجرة المباركة، [منسوب به] فخرالدین محمد بن عمر رازی، به کوشش سید مهدی رجایی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، چاپ دوم، ۱۴۱۹ ق.
۳۷. شجرة الأمجاد فی آباء و اولاد میر عماد، سید حسین بناقتی، به کوشش فریده یوسفی زیرابی، ساری، شلفین، ۱۳۸۴ ش.
۳۸. ظفرنامه، نظام‌الدین علی بن محمد شامی [تبریزی]، به کوشش فلکس تاور، پراگ، مؤسسه شرقیه چکسلواکی (چاپ‌شده در بیروت، مطبعة آمریکایی)، ۱۹۳۷ م.
۳۹. ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، به کوشش سید سعید میرمحمدصادق - عبدالحسین نوایی، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷ ش.

۱. نام کتاب بناقتی، چنانکه خود در مقدمه آن (ص ۷) تصریح می‌کند، همان است که در بالا آورده‌ایم؛ اما مصحح کتاب آن را با عنوان «شجرة الأمجاد فی تاریخ میرعماد» به چاپ رسانده است.

۴۰. عجائب المقدور فی أخبار تیمور، ابوالعباس شهاب‌الدین احمد بن محمد دمشقی (ابن عربشاه)، به کوشش احمد فايز الحمصی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۷ ق.
۴۱. عمده الطالب الصغری فی نسب آل ابی طالب، جمال‌الدین احمد بن علی حسینی (ابن عنبه)، به کوشش سید مهدی رجائی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۳۸۷ ش.
۴۲. عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب، جمال‌الدین احمد بن علی حسینی (ابن عنبه)، به کوشش محمدحسن آل طالقانی، نجف، المطبعة الحیدریة، چاپ دوم، ۱۳۸۰ ق.
۴۳. الفصول الفخریة، جمال‌الدین احمد بن عنبه، به کوشش سید جلال‌الدین محدث ارموی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
۴۴. الفهرست، منتجب‌الدین رازی، به کوشش سید جلال‌الدین محدث ارموی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش.
۴۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، جلد سیزدهم، سید احمد حسینی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۳۶۵ ش.
۴۶. «کهن‌ترین سند شهر مشهد»، عماد‌الدین شیخ‌الحکمایی، گزارش میراث، ش پیاپی ۲۹-۳۰، بهمن - اسفند ۱۳۸۷ ش.
۴۷. «گزیده‌ای از فهرستواره اسناد خاندان سادات میر عماد (ساکن قریه علی‌آبادمیر واقع در کجور مازندران)»، امین نعیمی عالی، پیام بهارستان، دوره ۲، س ۱، ش ۳، بهار ۱۳۸۸ ش.
۴۸. لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب، علی بن زید بیهقی (ابن فندق)، به کوشش سید مهدی رجائی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۱۰ ق.
۴۹. لغت‌نامه دهخدا، علی‌اکبر دهخدا و دیگران، تهران، دانشگاه تهران، ویرایش جدید، ۱۳۷۳ ش.
۵۰. مازندران و استرآباد، ه. ل. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۵ ش.
۵۱. المجدی فی أنساب الطالبین، علی بن محمد علوی عمری، به کوشش احمد مهدوی دامغانی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۹ ق.
۵۲. مجمل فصیحی، احمد بن محمد فصیح خوافی، به کوشش محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۶ ش.
۵۳. مراصد الإطلاع علی أسماء الأمکنة و البقاع، صفی‌الدین عبدالمؤمن بغدادی، بیروت، دارالجمیل، ۱۴۱۲ ق.

۵۴. المسالك و الممالك، ابراهيم بن محمد اصطخرى، به كوشش محمد جابر عبدالعال الحينى، قاهره، الشركة الدولية للطباعة، ۲۰۰۴ م.
۵۵. مطلع سعدين و مجمع بحرين، كمال الدين عبدالرزاق سمرقندى، به كوشش عبدالحسين نوایى، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگى، ۱۳۷۲-۱۳۸۳ ش.
۵۶. معجم البلدان، ياقوت حموى، بيروت، دار بيروت، ۱۴۰۸ ق.
۵۷. مناهل الضرب، سيد جعفر اعرجى نجفى، به كوشش سيد مهدي رجائى، قم، كتابخانه آيت الله مرعشى نجفى، ۱۳۷۷ ش.
۵۸. منتقلة الطالبيه، ابواسماعيل ابراهيم بن ناصر ابن طباطبا، به كوشش سيد محمد مهدي خراسان، نجف، المطبعة الحيدرية، ۱۳۸۸ ق.
۵۹. منتقى الجمال، جمال الدين حسن بن زين الدين شهيد ثانى، به كوشش: على اكبر غفارى، قم، جامعة المدرسين، ۱۳۶۲ ش.
۶۰. نقباء البشر فى القرن الرابع عشر (طبقات اعلام الشيعة - قرن ۱۴)، آقابزرگ تهرانى، به كوشش سيد محمد طباطبايى بهبهانى، تهران، كتابخانه مجلس شوراى اسلامى - مشهد، آستان قدس رضوى، ۱۳۸۷ ش.

تصاویر^۱



موقعیت جغرافیایی هزارجریب

۱. عکس‌ها از: سید محمد عمادی حائری، مهر ۱۳۸۸ ش.



نمایی از صندوق مزار میر عمادالدین



نمایی دیگر از صندوق مزار میر عمادالدین



چشم‌انداز جاده ساری به سمنان، جاده اصلی روستای وری که به مزار میر عمادالدین ختم می‌شود، و خانه‌های مسکونی اهالی روستا که از کوهپایه‌های پیرامون بقعه کوچیده و در مناطق هموار سکونت گزیده‌اند. (عکس از فراز بقعه میر عمادالدین)



چشم‌اندازی از روستای وری و مناطق اطراف (عکس از فراز بقعه میر عمادالدین)

Foreword

Local histories are among historical texts, examples of which are known in the Persian and Arabic languages. Usually, the local histories provide brief information about some events, celebrities in science and local rulers, which cannot be found elsewhere.

Regarding a local written history, Mazandaran should be considered a fortunate region on which some old works are available: *The History of Tabarestan* (تاریخ طبرستان) by Ibn Esfandiyar, from the seventh century; *The History of Rooyan* (تاریخ رویان) by Awliya Allah Amuli, from the eighth century; *The History of Tabarestan, Rooyan and Mazandaran* (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران), by Mir Zahir al-Din Marashi, from the ninth century; *The History of Mazandaran* (تاریخ مازندران), by Sheikh Ali Gilani, from the eleventh century. And, of course, we are aware of some lost works, such as *The History of Tabarerstan* (تاریخ طبرستان) by Khwaja Ali Rooyani which has been a source of Mir Zahir al-Din Marashi. In recent century, some enthusiastic scholars compiled works on the history of Mazandaran among whom we can name H.L. Rabino, Ardeshir Barzgar, Ismail Mahjoori, and particularly, Manoochehr Sootodeh for his admirable field study, published as *Az Astara to Estarbad* (از آستارا تا استارباد) in 8 volumes, 1349 AHS and after.

Nevertheless, writing the history of this ancient region, its cities and districts in an academic and methodological fashion is beyond an individual's ability and demands the cooperation of a group of expert scholars, extensive library and field studies, beside financial support from institutes and foundations. However, in writing a critical history of a region, we should inevitably walk step by step and prepare the materials for a comprehensive study through researches confined to a specific subject.

“Sadat-e Hezar Jarib” in the Timurid historical literature is a title which refers to a line of local rulers in Eastern Mazandaran. The dynasty was founded by Mir Sayyed Emad al-Din (d. 803 AH) through a public-religious uprising, at the last decades of Ilkhanid period.

The paper is in fact a long critical report on the uprising of Sayyed Emad al-Din, his and his sons' and descendants' governments in the region of Hezar Jarib and Qoomes. Putting together the scattered facts, it tries to provide a precise account on the up and down of the Sadat-e Hezar Jabir's sovereignty. Through critically reviewing both the written and oral reports, the author attempts to shed light on the history of an autonomous Shiite dynasty, and, illustrate the course in which the historical narratives and assumptions in some instances are changed to myths.

S. M. Emadi Haeri

SADAT-E HEZAR JARIB

The Shiite Rulers in Eastern Mazandaran

Sayyed Mohammad Emadi Haeri

SECOND EDITION